



خواجہ احرار ولی

مکملہ ہر روز
مکتبہ خلیفہ پور ولی خواجہ
۱۰۰۰ نمبر ہر روز
۱۰۰۰ نمبر ہر روز

شابک : ۵-۰۵۰-۴۳۰-۹۶۴-۹۶۴-۴۳۰-۰۵۰-۵ ISBN 964-430-050-5

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

برنده لوح تقدیر از اولین نمایشگاه بین‌المللی

کتاب تهران (۱۳۶۷)

ناشر برگزیده دومین نمایشگاه بین‌المللی

کتاب تهران (۱۳۶۸)

برنده لوح تقدیر از سومین نمایشگاه بین‌المللی

کتاب تهران (۱۳۶۹)

ناشر برگزیده سال ۱۳۷۲

ناشر نمونه هفتمین نمایشگاه بین‌المللی

کتاب تهران (۱۳۷۳)

ناشر برگزیده سومین نمایشگاه

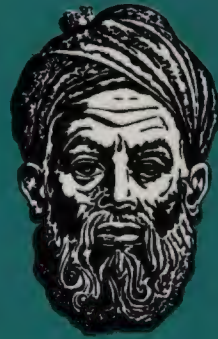
قرآن و کتابهای علوم قرآنی (۱۳۷۴)

ناشر برگزیده سال ۱۳۷۵

بها: ۳۵۰۰ ریال

خواجہ احرار ولی





خواجه احرار ولی از مشهورترین عرفای
فرارود در قرن نهم هجری و از مشایخ بلند
آوازه طریقت نقشبندیه است. وی در نزد
مردمان آسیای مرکزی مقام و مرتبه‌ای ویژه
دارد و آرامگاهش در سمرقند، زیارتگاه
خاص و عام است.

خواجه احرار ولی شاگردان و پیروان
بسیار داشت که برخی از آنان از جمله
صاحبان علم و ادب از این شمارند
عبدالرحمن حامی، میر علیشیر نوائی،
ظہیرالدین محمد بابرمیرزا، نقیب‌خان
فلور احراری و ...

از خواجه احرار آثار مکتوبی نیز برجای
است مانند فقرات العارفین، رساله والدیہ،
رساله جورایه و ناسه‌های خواجه به مریدان و
پیروان و یا حاکمان زمان.



پروفسور باتورخان خلعت‌پور
ولی‌خواجه به سال ۱۹۳۲ در سمرقند به دنیا
آمد. در ۱۹۵۳ از دانشگاه دولتی سمرقند در
رشته زبان و ادبیات فارغ‌التحصیل شد، در
۱۹۶۸ دکترای عالی و در ۱۹۷۱ عنوان
پروفسوری را دریافت داشت.

پروفسور ولی‌خواجه که بیش از چهل
سال ادبیات فارسی و ترکی ازبکی تدریس
کرده است، در سالهای ۸۵-۱۹۷۴ ریاست
کرسی زبان و ادبیات فارسی و از ۱۹۸۵ تا
امروز ریاست کرسی ادبیات کلاسیک ترکی
ازبکی را داشته و چندین سال نیز رئیس
دانشکده ادبیات دانشگاه سمرقند بوده
است.

از پروفسور ولی‌خواجه بیش از دویست
عنوان کتاب و مقاله در زمینه ادبیات فارسی
و ترکی ازبکی در توشنبه، سمرقند و تاشکند
به چاپ رسیده است. از جمله آثار وی است:
تاریخ نظم حماسی ازبکی (۱۹۷۴)، میری و
همزمانان او (۱۹۷۷)، تاریخ ادبیات‌شناسی
ازبکی (۱۹۹۳).

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نگاشتهٔ پروفیسور باتورخان خلعت‌پور ولی‌خواجہ

خواجہ احرار ولی

به کوشش پروفیسور رحیم مسلمانیان قبادیانی



دفتر نشر فرهنگ اسلامی

تهران، ۱۳۷۶



خواجہ احرار ولی

نگاشتنہ پروفیسور باتورخان خلعت پور ولی خواجہ

به کوشش پروفیسور رحیم مسلمانیان قبادیانی

همکار فنی: دفتر ویرایش

چاپ اول: ۱۳۷۶

تعداد: ۲۵۰۰ جلد

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه دفتر نشر فرهنگ اسلامی

فروشگاه مرکزی: خیابان فردوسی، روبه روی فروشگاه شهر و روستا. تلفن: ۳۱۱۲۱۰۰

فروشگاه شماره یک: میدان انقلاب، بازارچه کتاب. تلفن: ۶۴۶۹۶۸۵

فروشگاه شماره دو: میدان نیاوران (شهید باهنر)، جنب مهمانسرای وزارت امور خارجه. تلفن: ۲۲۹۲۲۷۲

فروشگاه شماره سه: قم، خیابان ارم، سه راه موزه. تلفن: ۷۳۸۱۵۰

فروشگاه شماره چهار: میدان حسن آباد، فروشگاه اتکا. تلفن: ۶۴۶۹۸۲۷

شابک: ۹۶۴-۴۳۰-۰۵۰-۵ ISBN 964-430-050-5

فهرست

۱	دو سخن دربارهٔ این دفتر و نگارندهٔ آن
۵	آغاز سخن
۷	چکرة یکم - نگاهی به تاریخ بررسیها
۳۱	چکرة دوم - محمد قاضی و خواجه احرار
۳۷	چکرة سوم - شمه‌ای از زندگینامهٔ حضرت خواجه احرار ولی
۸۵	چکرة چهارم - اطوار، آثار و گفتار خواجه احرار
۹۷	چکرة پنجم - پیروان شهرت مند و احراریان ارجمند
۱۱۵	پایان سخن

دو سخن

دربارهٔ این دفتر و نگارندهٔ آن

۱

حضرت خواجه احرار ولی از چهره‌های مشهورترین عرفانی و اجتماعی فرارود (آسیای مرکزی) به‌شمار می‌آیند. ایشان نکته‌های اساسی نظریات نقشبندیه را تکمیل داده و در حیات تطبیق نموده‌اند. از مرتبهٔ نامبرده همین را گفتن کافی است که نه تنها چهره‌های ادبی و فرهنگی چون جامی و نوائی، بلکه حاکمان و شاهانِ زمان از مریدان و معتقدانِ ایشان بوده‌اند.

مغز تعلیماتِ نقشبندیه را گفته‌های خواجه عبدالخالق غجدوانی (فوت ۱۱۷۹ م / ۵۷۵ هـ) تشکیل داده است، چنان‌که: هوش در دم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یادکرد، بازگشت، نگهداشت و یادداشت. خواجه بهاءالدین نقشبند (۸۹-۱۳۰۹ / ۷۹۲-۷۰۹ هـ) که طریقت با نام او مشهور گشت بر این اصول سه طلبِ دیگر را افزود: وقوفِ ادبی، وقوفِ قلبی، وقوفِ زمانی.

تلاشهای بُردبارانهٔ خواجه احرار ولی در پشتیبانی از مظلومان، پیشگیری از بیداد، کمک به بی‌نویان و... آبرو و نفوذ ایشان را به اندازه‌ای برداشتند که همهٔ اقشار جامعه، خواه از صدق دل و خواه از ناعلاجی بدان اعتراف می‌کردند.

خواجه احرار ولی در مفکوره^۱ مردمان فرارود محکم و استوار جا داشتند و دارند. و این جایگاه به حدی بلند و مؤثر بود که بلشویکان و دولتداران شوروی به هراس افتادند. و ایشان را چون یک شخصیت خیلی و خیلی بد معرفی کردند. خواجه احرار همه جا سیاه کرده می شدند - در کتابهای درسی مدرسه و دانشگاهها، پژوهشهای آکادمیک، در مطبوعات و ادبیات بدیعی... بزرگترین عیب نامه خواجه این بود که ایشان در زمان خود کلانترین زمیندار محسوب می شده اند.

و اما مردمان فرارود (و نه تنها فرارود) نام ایشان را در مغز جان و استخوان نگاه می داشتند و می دارند. آرامگاه خواجه به خاطر داجویی و انسان پروری ایشان، امروز همچون گوهرک چشم سمرقند و سمرقندیان مقام دارد.

۲

پروفسور باتورخان خلعت پور ولی خواجه سال ۱۹۳۲م در شهر باستانی سمرقند به دنیا آمده، سال ۱۹۵۳م دانشگاه دولتی سمرقند را در رشته زبان و ادبیات به پایان برده، سال ۱۹۶۸م درجه علمی دکترای عالی و سال ۱۹۷۱م عنوان بلند پروفسوری را دریافت نموده اند.

کیای ولی خواجه را چون شاگرد ممتاز برای کار در خود دانشگاه استخدام کردند. و اینک بیش از چهل سال است که ایشان در دانشگاه، ادبیات فارسی تاجیکی و ترکی ازبکی تدریس می کنند. سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۵م سرورگرسی زبان و ادبیات فارسی تاجیکی بوده اند. از سال ۱۹۸۵ تا به امروز رهبرگرسی ادبیات کلاسیکی ترکی ازبکی می باشند. سالهایی ریاست دانشکده ادبیات را نیز برعهده داشته اند.

استاد ولی خواجه صاحب قلم پُربرکاتی هستند. ایشان در زمینه تاریخ ادبیات فارسی تاجیکی و ترکی ازبکی بیش از دویست کتاب و مقاله تألیف

۱. باور و اعتقاد

کرده، در دوشنبه و سمرقند و تاشکند و جاهای دیگر به چاپ رسانده‌اند. بخصوص کتابهای استاد از تاریخ نظم حماسی ازبکی (۱۹۷۴م)، میری و همزمانان او (۱۹۷۷م)، تاریخ ادبیات‌شناسی ازبکی (۱۹۹۳) و... و نیز مقاله‌هایشان دربارهٔ رودکی، بوعلی سینا، نظامی عروضی، جامی، ملیحا، واضح، واله و... شهرتی بسزا پیدا کرده‌اند. مهمترین ویژگی کارهای پروفیسور ولی‌خواجه این است که بیشتر به تحقیق روابط ادبی و فرهنگی تاجیکان و ازبکها پرداخته‌اند.

در سالهای اخیر استاد ولی‌خواجه به آموزش ادبیات عرفانی روی آورده و کامیاب هم شده‌اند. و کتاب خواجه احرار ولی از مهمترین دستاوردهای استاد در این موضوع محسوب می‌شود. این رساله نخست در روزنامهٔ آواز سمرقند (۱۹۹۰) و آواز تاجیک (۱۹۹۱) و پسان چون کتاب در سمرقند (۱۹۹۲م) و دوشنبه (۱۹۹۳م) به طبع رسید؛ ترجمهٔ ازبکی آن در ۱۹۹۳م نیز چاپ و منتشر شد. پنج چاپ این کتاب در مدّت کمتر از پنج سال از توجه گرم مردم به این موضوع و این کتاب گواهی می‌دهد.

بانیّت آشنایی خوانندگان گرامی ایرانی با چهرهٔ معروف عرفانی فرارود یعنی خواجه احرار ولی و به گواهی زنده‌بودن زبان فارسی تاجیکی در سمرقند، رسالهٔ پروفیسور باتو خان ولی‌خواجه برای چاپ آماده گردید.

باید گفت که هنگام تهیهٔ متن رساله، شیوهٔ نگارش نویسنده عیناً رعایت شد، یعنی چیزی را نه افزودیم، نه کاستیم و نه دیگر کردیم. به این خاطر که عزیزان ایرانی به گفتار تاجیکان آن بر مرز بی‌واسطه گوش بدهند؛ و آنچنان‌که هست، گوش بدهند.

آنچنان که یک گل مراد در این بوستان چیده نشد بی‌مدد دوستان، همین‌طور در بنیاد این چاپ رسالهٔ خواجه احرار ولی نیز خیلی از عزیزان سهیم بوده‌اند که نام پاک چندی را با احترام تمام باید به زبان گرفت. از جمله جناب آقای ایرکین جان خواجه یف، سفیر محترم جمهوری ازبکستان در جمهوری اسلامی ایران که مشوّق این کار بوده‌اند، و جناب آقای مهندس عباس ملکی، معاونت محترم فرهنگی وزارت امور خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران که هدایت کرده‌اند،

شایسته‌گرمترین سپاسها می‌باشند. بویژه خدمت فاضل گرامی، جناب کیای
مجید رهبانی سپاس فراوان از ته دل پیشکش می‌شود.

رحیم مسلمانیان قبادیانی

تهران، بهار ۱۳۷۵

آغاز سخن

در تاریخ تمدن و تفکر خلقهای فرارود (آسیای مرکزی)، اشخاص بزرگ و جاوید بسا فراوان بوده، ولی روزگار نه همه آنها به اندازه باید و شاید بررسی شده است و آثارشان انتشار گردیده است. این حال سببهای گوناگون دارد. تا این دم از خزینه غنی تمدن و تفکر بیشتر جواهر درخشان به نظر ما نمایان گردیده، متأسفانه نه همه آنها را هم زیر نظر کردیم، گاهی به دُرهای درخشان با چشمان خیره نگرسته، درخشان را خیره خواندیم و نوشتیم.

یکی از همین گونه اشخاص معروف تاریخ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فلسفی قرن پانزده میلادی، مرشد سلوکِ نقشبندیه، خواجه احرار ولی بود. او که بود؟ چرا از حین حیاتش تا به این دم نام او با احترام ورد زبانهاست؟ چرا نابغه‌های زمان چون عبدالرحمن جامی و علیشیر نوائی، ظهیرالدین محمد بابر و... خود را معتقد او می‌شماریدند؟ اسرار در کجاست؟

چرا دانشمند معروف لنینگرادی، پروفیسور الکساندر نیکولایویچ بولدروف مُشتی از خاک مقبره خواجه احرار را به تبرک با خود به لنینگراد بُردند؟ چرا دانشمند معروف افغانستانی استاد عبدالحی حبیبی، خاورشناس معروف چکی و اسلاواکی دکتر فلیکس تایور و دیگران او را با محبت و صمیمیت به زبان آورده‌اند؟

خواجه احرار چه می‌گوید و چه می‌خواهد؟

هنگامی که دربارهٔ خواجه احرار ولی سخن‌راندن لازم می‌آید، این و به همین مانند پرسشها پیش می‌آیند و پاسخ می‌خواهند.
آیا ما به آنها جواب داده می‌توانیم؟ آیا راجع به روزگار و آثار او برهان قاطع داریم؟

باید گفت که اسناد معتمد، یادداشت، آثار علمی و تاریخی و ادبی دربارهٔ خواجه احرار ولی فراوان هستند و از لحاظ مضمون و محتوا و از حیث ارزش گوناگون‌اند.

پس چرا دربارهٔ این شخص مشهور کم می‌نویسند؟
از بس که سؤالا زیاد شدند و خوانندهٔ گرامی به انتظار جوابهاست، بعضی از ملاحظه‌ها را از این موضوع بیان خواهیم نمود.
این شخصیت بزرگ یعنی خواجه احرار ولی امروز هم اولاد و معتقدان دارد. و ما پیشکی از همهٔ آنها عذر می‌پرسیم که شاید به بعضی پرسشها پاسخ درست داده نتوانیم و یا بعضی از اسناد مهم دسترس ما نشده باشند.
در این کار دشوار، ما از روح پاک حضرت خواجه احرار ولی و پیروانشان امداد می‌خواهیم...

چکره^۱ یکم

نگاهی به تاریخ بررسیها

در سمرقند گذرها و محلهایی موجودند که در درازنای سده‌ها با نام شاعران و دانشمندان دوره‌های گوناگون این شهر نامگذاری شده‌اند. از جمله گذر فقیه ابوليث که فقیه زبردست قرن دهم میلادی بود و کتاب ارزشمندی با نام بوستان العارفين از وی به یادگار است. گذر مخدوم خوارزمی که در سده شانزدهم میلادی نفوذی بزرگ داشته است؛ گذر ماطریدی که فقیه همزمان ابوليث بود و شهرت تمام داشت؛ گذر خواجه یوسف و... و در ردیف همین نامها، چندین جای و محل هست که نام خواجه احرار ولی را دارند، چنانکه: دروازه خواجه احرار ولی، محل خواجه احرار (در ناحیه سمرقند)، مدرسه خواجه احرار (در گذر مدرسه سفید) و... این همه از آن گواهی می‌دهند که مردم خاطره بزرگان خود را همیشه پاس داشته‌اند و پاس می‌دارند.

۱. چکره به معنی رشحه و قطره آب است.

احترام مردم نسبت به خواجه احرار ولی از سده پانزده تا به این زمان هیچ خاموش نشده است. جهت تقویت همین فکر، پاره‌ای چند از کتابهای پیشین اقتباس می‌شود.

چنان‌که مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات الانس آورده است:
«خواجه عبیدالله (...) امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات طبقه خواجهگان و رابطه التیام و واسطه نظام سلسله شریفه است».

پس از فوت حضرت خواجه یک سلسله مقامات و یادداشتها به میدان آمدند که مخلصان ایشان نوشته‌اند. از جمله کتابهای معروف درباره خواجه احرار، چنین‌اند:

۱. مسموعات، عبدالاول؛
۲. سلسله العارفین، محمد قاضی؛
۳. رشحات عین‌الحیات، فخرالدین علی صفی فرزند ملاحسین واعظ کاشفی؛
۴. مسوده مولانا شیخ؛
۵. مقامات خواجه احرار، خواجه عبدالحق نوه خواجه احرار.
نفوذ خواجه احرار پس از مرگش تا رفت افزون می‌گردد. آرامگاه وی به زیارت‌گاه تبدیل می‌یابد. مردم از دور و نزدیک به زیارتش می‌آیند. مخلصان با دست خود شعرها بر دیوار مزار می‌نویسند. چنان‌که درباره یکی از آنها مولانا مطربی سمرقندی خبر داده است. به گفته وی عبدالکریم ندائی بخارایی به سمرقند می‌آید و مزار خواجه

احرار را زیارت می‌کند و:

«این غزل را با خط ید شریفش بر دیوار مسجد حضرت قطب‌الابرار خواجه احرار [...] به رسم یادگار به قلم جلی نوشته است، غزل:

گر تو داری ز سر صدق و صفا آگاهی
باش فرّاش در خواجه عبیداللهی
بدر اوج کرم و ماه سپهر فیض است
شهره کوکبه اوست زمه تا ماهی
به ادب بوس دلا حلقه این در زینهار
گر تو در حلقه این سلسله دولت خواهی
خاکسار در این منزل کعبه صفتم
نکنم آرزوی منصب شاهنشاهی
ساکن این سر کو باش ندائی همه عمر
چند باشی به جهان همچو سگان الجائی»

شاعر سده ۱۰/۱۶ نذری بدخشانی نیز همین کار را تکرار کرده است. مولانا مطربی گفته است:

«جناب ملاندری بدخشی از شعرای فصیح‌زبانِ ملیح بیان بود، اشعار بی‌غشی و ابیات دلکشی دارد و غزلش را به رسم یادگار بر دیوار مسجد مزار فیض آثار حضرت قطب‌الابرار خواجه احرار قدس سره نوشته - غزل:

کی بود جانا که بر خاک درت مأوا کنم
همچو خورشید از سرافرازی به کیوان جا کنم

گر بیاری نقد یک مو بر سر بازار عشق
هر دو عالم را فروشم، سر در این سودا کنم
طالبان در مدرسه خوشحال از تحصیل علم
من به درس عشق تو حرف غم استغنا کنم
گر میسر گردد طوف حریم کوی تو
کافرم گر آرزوی جنت المأوا کنم
شام هجران همچو نذری وارهم از بند غم
چون خیال آن خدو گیسوی مشک آسا کنم

مثالی دیگر: شاعر سده مذکور لایق اندیجانی نیز به سمرقند می آید و:

«این بیتش را در دیوار مزار فایض الانوار حضرت قطب الابرار
خواجه احرار [...] با قلم جلی به رسم یادگار مناسب درختهای
ارغوانی که در آن مقام شریف واقع شده، نوشته است - بیت:

درخت ارغوان چون من به چشم پُر ز خون خود
سری بر خاک این درگاه عالی جاه بنهاد»

و باز یک بیت در ستایش خواجه احرار از شاعری که نیز در همان
سده ۱۰/۱۶ حیات به سر برده است - ابو محمد امینی:

واسطه دولت و اقبال ماست
خواجه احرار شه محترم

این طرز سخنرانی و به اندازه بلندترین پذیرفتن مرتبه حضرت
خواجه احرار در دوران بعدی نیز ادامه یافته است. چنان که در کتابی

به عنوان تاریخ نامه کثیره که در عصر هژدهم در سمرقند انشاء شده است، آمده:

«تاریخ وفات قطب‌الابرار غوث‌الاخیار حضرت خواجه احرار قدس سره. عارف معارف اسرارالله سالک مسالک قطب فلک ولایت بی‌اشتباه هدایت‌پناه حقایق آگاه خواجه احرار - خواجه عبیدالله قدس سره. آن حضرت را دست ارادت به دامن پاک کامل مکمل تربیت اسلوب حضرت مولانا یعقوب چرخ‌چی قدس سره بود. حضرت مولانا را مرغ اخلاص از روی صید شهباز گردون پرواز همت‌بلند حضرت شاه نقشبند قدس سره بود. اما حضرت خواجه را با وجودِ اساس شاهنشاهی و استعداد بی‌قیاس پادشاهی قدم همت به مضمون حدیث رسالت پناهی که «الفقرُ فخر» است از جاده مستقیم قدم فقر بیرون ننهاد و دیده حق‌بین را به غیر از تجلیات جمال الهی به اسباب دنیایی نگشوده. حضرت ایشان را هرچند تمول بر وجه اتم بود با وجود توجه خاطر مبارک به وجه زراعت داشته محصول آن را صرف فقرا و مساکن می‌کردند. و از آن زراعت توشه راه آخرت می‌برداشتند چنان‌که حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن الجامی قدس سره در شأن حضرت ایشان می‌فرمایند، بیت:

هزاران مزرعه در زیر کشت است
که زادِ رفتنِ راهِ بهشت است

مصادق مزارع کشتزار دنیا مزرعه‌الآخرات آن حضرت خواهند بود. آری طریق سلوک اصل‌الله در جاده محبت حق و در بندگی و

ارادت و عجب الوجود مطلق به اعتبار کردن تعلقات است و از ماسوی چشم همت پوشیدن است از دنیا و مافیها و این مراتب مخصوص سندالابرار سیدالاخیار حضرت خواجه احرار است قدس سره. همواره پادشاهان عالی جاه نصرت سپاه رفعت دستگاه سرارادت بر عتبه گردون مرتبه آن مقبول درگاه الله دارند و از روح پُرفتح شریف و لطیفش استمداد می کنند. علما و فضلا و سایر زایر از ریاض روضه معطر مظهر و نزهت آیین آن حضرت که از جویبار رحمت الهی و از دریای موج مغفرت لامتناهی سرسبز گردیده چمن چمن گل مراد از گلبن اعتقاد مجید و از شجره پُرخمره اخلاص میوه اختصاصی درمی یابد. لمؤلفه:

تا روضه خواجه مظهر انوار است
منزلگه قطب مجمع ابرار است
خیریت هر دو کون حاصل گردد
آن کس که غلام خواجه احرار است

الحاصل خامه را قم بیان قاصر هیچ مدان، زبان چه می تواند گفت و چه می تواند نوشت سطری از شرح احوال و اقوال آن سلطان الاولیا معین الفقرا و از آنجا که قطبالانامی حضرت مخدومی قدس سره اجمالاً از تفصیل حال ایشان چنان که در کتاب تحفة الاحرار خود فرموده اند - مثنوی:

زد به جهان نوبت شاهنشهی
کوکبه فقر عبیدالهی

روی زمین کش نه سر و نه بُن است
در نظرش چون روی یک ناخن است
آنکه ز حوریت فقر آگه است
خواجه احرار عبیدالله است

و اعلم علوم ریاضی حضرت مولانا محمدقاضی قدس سره نیز در کتاب سلسله العارفین شرح چگونگی آن برهان الواصلین سندالمقربین را کماحقاً نوشته‌اند و نیز سید اکمل حضرت میر عبدالاول قدس سره در مجمع خود از مجمل تا مفصل شرح آن اوقات زندگانی حضرت ایشان را به قلم مشکین رقم، رقم کرده و جناب مولانا فخرالدین ولد ارجمند مولانا حسین واعظ در کتاب فیاض البرکات رشحات، رشحه‌ای از مقامات آن معین کشف و کرامات و صاحب خارق عادات در تحریر بیان آورده حضرت ایشان را به کبر سن دریافتی بوده‌اند.

زمانی که وقت رحلت آمد، به تاریخ سنه ۸۹۵ هـ در ماه رجب در شب شنبه در قریه کمانگران که از قریه سمرقند است و از دار پربلای ارتحال و انتقال نمودند و از آنجا به محله خواجه کفشگر نعش مبارک حضرت ایشان را آورده، آن جسم پاک را خلوت گزین صومعه خاک کردند. بسی از اولیای کبار و نامدار بسیاری از علمای تألیف شعار تصنیف اقتدار در جوار مزار فیض بخش و فیض آثار از آن جمله از آبای عظام و اجداد کرام راقم گمنام مثل ولایت پناه حقایق آگاه مقبول حضرت الله اعلم العلمای بلاشباه حضرت مولانا عصمت الله ابن

مولانا محمودابن مولانا نعمت‌الله‌اند؛ دیگر مفسّر آیات کلام ربّانی مبین احادیث حضرت نبوی بالفظ والمعانی مولانا محمودابن مولانا عبدالعلی گیلانی و ایشان جدّ جدّ را قم‌اند؛ و نیز مرقّد منوّر سلطان‌المحقّقین و برهان‌المدقّقین حضرت مولانا عصام‌الدین در آنجاست؛ و دیگر از علمای دین و هادیان راه یقین در مزار متبرکّه حضرت ایشان بسیارند و دوری مزار فیض‌الانوار به شهر نزدیک به یک میل راه است و در بین مسافت خیابان است در راستی چون اعتقاد زیارت‌کنندگان در خرّمی مانند جنان. لمؤلفه:

طرفه خیابان که درختان او
می‌برد از طوبی خلد آبرو
هر تنه بگذشته ز چتر سحاب
پنجه زده بر شجر آفتاب
آنکه گذشت از فلک هفتمین
ریشه او شد رگ گاو زمین
سِدره بود شاخچه پست او
تا چه بود شاخ زبردست او
نسبت هریک به بزرگی تمام
گام نهادی نه برون از مقام
جمله سرافکنده ز روی نیاز
گشته صف‌آرا چو قیام نماز
سرو خیابان بقا اتصاف
خورده ز سرچشمه خضر آب صاف
هر شجری وادی ایمن یکی
هر شجری هست کنون بی‌شکی

ساق درختانش ز نزدیک و دور
 ساعد موساست تجلی ظهور
 هریک از این نخل هدایت ثمر
 می‌دهد از مرشد کامل خبر
 اهل سلوک از دوطرف رهنمون
 تا نرود هیچ‌کس از ره برون
 این همه خوبی نه ز آب و هواست
 فیض مزار و شرف اولیاست
 سید قطب و سند اطقیا
 کعبه مطلب اثر مدعا
 آنکه ز اسرار ضمیر آگه است
 هادی دین خواجه عبیدالله است
 زایر این روضه خلد اشتباه
 می‌رود از سایه طوبی به راه
 هر که در این ره نه به سر زود رفت
 دیر به سر منزل مقصود رفت
 آنکه درینجا قدم از سر ندید
 روی در آینه مقصد ندید
 یا ربم از لطف ز که تا به مه
 با همه توفیق زیارت بده!

اکثر فضلالی زمان در زمان وفات حضرت ایشان قدس سره مرثیه‌ها
 و تاریخها نوشته‌اند و بعضی از آن این است که مرقوم می‌گردد - تاریخ:

به هشت صد و نود و پنج در شب شنبه
 که رفته بود چو از فوت احمد مرسل

کشیده خواجه دنیا و دین عبیدالله
شراب صافی عین جنان ز جام اجل

امیرکبیر صاحب تدبیر، علیشیر در تاریخ فوت حضرت ایشان
چنین گوید - تاریخ:

خواجه خواجگان عبیدالله
مرشد سالکان راه یقین
شد به خلد برین که از فوتش
سال تاریخ گشت: «خلد برین»

دیگری از فضلا در فوت ایشان چنین گوید - تاریخ:

ز سال رحلت آن خواجه خواستم تاریخ
ندا رسید که برگو: «مقام باد بهشت!»...

دیگری گفته - تاریخ:

خواجه دنیا و دین قطب جهان
آن که عالم را از او بودی نظام
رفت از عالم سوی خلد برین
ماند حسرت بر خواص و بر عوام
زین مصیبت زردرو آید برون
آفتاب و ماه در هر صبح و شام
بهرسال فوت آن قطب جهان
شد «دعای خیر» تاریخ تمام^۱

دیگری فرموده:

خواجه احرار قطب‌الواصلین
در صفات الله شد واصل به ذات
شد به یک دم جانب دارالقرار
آن که نبود این جهان جای بساط
کس نماند جاودان ایمن ز مرگ
گرچه باشد فی‌المثل خضر حیات
می‌رسد هر زنده را پیغام مرگ
باشد از پی هر حیات‌ی را ممات
پیرو برنا طی کند طیمار عمر
نیست کس را از اجل خط نجات
گفت پر عقل از الهام غیب
«مرشد عارف» به تاریخ وفات

دیگری در فوت حضرت ایشان گفته:

قطب‌القطاب ز جهان تا رفت
ماند در دل هزار محنت و آه
صبح زد آه و سر ز جیب درید
شام شد تیره و روز جامه سیاه
به ثبوت مصیبت جانشوز
روی زرد است اشک سرخ گواه
رهبر سالکان و مرشد دهر
سرور جمله اولیاءالله
هاتف غیب سال تاریخش
گفت برگو: «نماند مرشد راه»

طوری که نمودار است، این شاعران هم صفت‌های خواجه احرار ولی را به قلم داده، دم از اعتبار ایشان میان خاص و عام زده و سنه فوت او را ذکر نموده‌اند که ۸۹۶ هـ است.

جالب است که در کتاب نامبرده راهی تصویر می‌شود که از شهر به سوی آرامگاه خواجه احرار می‌رود. اگر امروز آن راه را از دروازه خواجه احرار تا آرامگاه پیش نظر آریم، در آن صورت می‌توان تخمین کرد که خیابان کنونی «آویسونی»^۱ همان خیابان قدیمه است که در تاریخ‌نامه کثیره توصیف شده. حالا آن «خیابان خواجه احرار» نامیده شده و حقیقت تاریخی برقرار گردیده است.

در دوره‌های بعدی درباره خواجه احرار ولی عقیده چگونه شد؟ تا پایان سده نوزدهم میلادی در منبع‌های تاریخی و ادبی درباره این شخصیت بزرگ تنها فکر مثبت و سخنان گرم گفته شده‌اند. حتی در قرن بیستم هم در حق خواجه احرار گاهی حرف درست زده‌اند. از جمله دانشمند افغانستانی استاد عبدالهی حبیبی در مقاله‌ای که سال ۱۹۶۵م با عنوان «طریقت جامی» به چاپ رسانده است، چنین می‌گوید:

«سعد کاشغری و خواجه احرار از پیشوایان بزرگ روحی عصر خود بودند... و این (یعنی: خواجه احرار) همان شخص است که در ماوراءالنهر شهرت و جلال شاهانه داشت و جامی چهاربار به

دیدارش شتافت و در لباس فقر دارای طنطنه ملوکانه بود و به تدبیر او فقر در قبای شاهی آمده بود:

چو فقر اندر قبای شاهی آمد
به تدبیر عبیداللهی آمد

درباره خواجه احرار، بهای درست و عادلانه را دانشمندان غربی نیز دریغ نداشته‌اند. چنان که خاورشناس انگلیسی چارلز امبروز استوری در کتاب مشهور ادبیات فارسی، خواجه مذکور را چون «ولی برجسته» معرفی کرده است. دانشمند چکی فیلکس تایور او را چون «مشعل شهرتمند تورانی، شیخ سلوک نقشبندیه ناصرالدین عبیدالله ابن محمود شاشی که با نام خواجه احرار مشهور است» نام برده است. پس بهای انتقادی به افکار و شخصیت خواجه احرار از کجا سرزد؟

باید گفت که بحث در اطراف شخصیت خواجه احرار از زمان زندگی ایشان سرچشمه یافته و در تمام دوران بعدی جریان داشته است.

معلوم است که در زمان سلطنت ابوسعید میرزای تیموری و فرزند وی سلطان احمد مرتبه و اعتبار خواجه احرار بسیار می‌افزاید. شهرت وی در این زمان میان همه اقشار جامعه رونق پیدا می‌کند. باید افزود که چنین سعادت به کمتر کسان نصیب گشته است.

نفوذ خواجه احرار پیش ابوسعید و سلطان احمد به اندازه‌ای بود که حاکمان با وی ناچار مشورت می‌کردند و به مصلحتش گردن

می نهادند. این حال، طبع دل نه همه حاکمان و روحانیون بود. چرا که آنها احساس می کردند که از قدر و منزلتشان کاسته است و قُرب سخنشان چه پیش مردم و چه نزد پادشاه تنزل کرده است. لذا بدخواهانِ خواجه احرار می خواستند و می کوشیدند تا آبروی خواجه احرار برهم خورد و حتی خود جسماً از میان برداشته شود. چند مثال از عملکرد حسودان در ذیل اشاره می شود.

مولانا محمد قاضی که مرید و مصاحب خواجه احرار بود، در سلسله العارفین درباره خصومت خواجه مولانا، شیخ الاسلام سمرقند آورده:

«قصه خصومت خواجه مولانا با حضرت ایشان. (خواجه مولانا) یک بار در خلوتی به خواصّ خود غیبت حضرت ایشان می کرده، یکی از یاران ایشان گفته که:

- اگر هیچ نباشد خواجه صاحب دولتی خود هست، چرا این همه مبالغه می کنید؟

خواجه مولانا گفته که:

- راست می گویی. من نیز می دانم. اما چه کنم که نفس نمی گذارد. به مقتضای ریاست در این امر بی اختیارم.

خواجه می فرمودند که بعد از رسیدن خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید در راهی خواجه مولانا پیش آمد. روی به طرف ما نکرده «خواجه، سلام علیک» گفته مطلقاً توقف نکرد و اسب خود را تازاند.

حال آنکه پیش روزه‌اش در راهی پیش آمده مقداری نیم شرعی^۱ با ما برگشت، به تشویش او را برگردانیدیم. بعد از چند روز معلوم شد که خواجه مولانا با امرا اتفاق کرده‌اند. و اتفاق آن نوع بوده که دیگر به خانه خواجه نروید و سخن او نشنوید و او را اعتبار نکنید. و فرموده: - من فتوا می‌دهم که همه اموال او را شما می‌توانید گرفت. در این اتفاق امیر عبدالعلی نبوده. در آخر آمده. امیر درویش محمد فرموده که:

- ما اتفاق کردیم. شما نبودید. می‌باید که شما نیز اتفاق کنید.
امیر عبدالعلی گفته:

- در مجموع امور من تابع شمایم. شما برادر کلانید. هرچه شما برآنید، من نیز برآنم.

امیر درویش محمد فرمودند که:

- هرچند این چنان است، شما نیز اتفاق کنید، بهتر است.

بعد فرموده که:

- در چه اتفاق می‌فرمایید، چنان کنم.

امیر درویش محمد ترخان قصه اتفاق خواجه مولانا را عرض کرده‌اند.

امیر عبدالعلی سر در پیش افکنده و بعد از زمانی سربرآورده فرموده که:

- در این امر غلط کرده‌اید. زیرا که این عزیز با اعتبار ما و شمانی

۱. بیست سی گام.

بلکه با اعتبار معتبر حقیقی که حق سبحانه اسب معتبر گشته است. فردا روز به ضرب سیلی او همه پست خواهیم شد. غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند. معلوم باشد که من با شما در این امر متفق نیستم و از این مخالفت هر مکروهی که به من رسد، قبول دارم. حضرت ایشان می فرمودند که:

- امیر عبدالعلی اگرچه به مقتضای نفس ظلمها می کند، اما به برکات عقیده که به این طایفه علیه دارد، امید چنان است که حضرت حق سبحانه از همه ناخوشیهای او عفو فرموده، تجاوز نماید.

خدمت استادالعلمای جهان مولانا علی ازان می فرمودند که:
- بعد از اتفاق خواجه مولانا با امرا به دیدن شیخ الاسلام رفتم.
خواجه مولانا گفت: نیک آمدید، مولانا. به دیدن آن شیخ روستایی^۱ می رویم. ببینید که من با او چها می کنم...

خدمت مولانا [علی ازان] می فرمودند که:

- مرا به حضرت ایشان [خواجه احرار] عقیده بسیار بود. از این سخن قوی متألم شدم. هرچند کردم اجازت خواهم مرا اجازت نداد و گفت: «در حضور شما آنچه کردنی ایم، کرد». از ملاحظه این معنی نزدیک شد که از خود بروم. اما چاره نبود. با او می بایست رفت. در آن روز حضرت خواجه در ماطرید بودند. متوجه ماطرید شد و من با ضرورت همراه اویم و از حق سبحانه با تضرع و ابتهال تمام می خواهم که بی ادبیهای او را که به حضرت ایشان می کند، نبینم و نشنوم. چون

۱. یعنی خواجه احرار.

به ماطرید رسیدیم، حضرت خواجه در گنبدیها نشسته بودند، استقبال کردند. و چون نشستند، حضرت خواجه خود به جهت ماحضر به خانه رفتند و ماحضر به دست خود پیش خواجه مولانا نهادند. [خواجه مولانا] چون به طعام مشغول شد و می خواست که چیزی به نسبت ایشان گوید، لب و دهان راست کرده بود که ناگاه کسی آمد و «میرزا [سلطان احمد] می آیند» گفت. حال آنکه خود به آن مردم عهد کرده که دیگر به خانه حضرت خواجه نروند. ایشان چه دانند که او به چه جهت پیش ایشان آمده است. [خواجه مولانا] اندر این قصه بغایت مشوش شد. چون حضرت ایشان به استقبال میرزا و امرا بیرون آمدند، خواجه مولانا و این فقیر [مولانا علی اران] از دیوار چهارپاخسگی خود را به مدد جمعی آن روی دیوار انداختیم تا امرای میرزا ما را نبینند. و من در این حالت خدا را شکر می گفتم که باری گزافهای او را نشنودم. دو پیر، جامه ها و محاسن خاک آلود در تگ دیوار نشستیم تا اسبان ما را از آن طرف آوردند، سوار شدیم و از هم جدا شدیم. بعد از آن میرزا و امرانه به دستور سابق، بلکه بیشتر به ملازمت حضرت ایشان آمدن گرفتند. رأی امیر عبدالعلی راجح شد. درویشی نقل کرد:

یک بار در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت خواجه ما قدس الله روحه می گذشته. خواجه مولانا گفته باشد:

«گذارید این جُعَل^۱ را که همگی همت او این است که دنیا

۱. حشره ای سرگین گردان

جمع‌کند.

این سخن را به حضرت ایشان رسانیده‌اند. ایشان فرموده‌اند:
- به مرگِ جُعَلِ بمیرد.

مولانا معروف پسر خواجه محمد جراح گفته بود:

- من در هرات بودم که خدمت خواجه مولانا آمد. اکابر آنجا به دیدن او آمدند. دیدند که پریشان می‌گوید، دیگر کسی کم آمد. در آخر در مدرسه امیر چقماق ساکن شد. هر که می‌آمد، می‌گفت که این را بر کرامت آن شیخ حمل مکنید. روزی یکی گفت: «ای خواجه، شما شیخ الاسلام و صاحب خطه سمرقند؛ آبا و عن جد در آنجا مکرم و عزیز، بی‌موجبی در آخر عمر بی‌خان و مان‌گرد شهرها به خاری و مذلت برمی‌آید، غیر اینکه کرامت آن عزیز باشد دیگر چه تواند بود؟» بالاخره او را مریضی عارض شد و در آن مریضی به خود اختیار مسهل کرد و من [مولانا معروف] در آن مریضی او ملازمت می‌کردم. روزی پیش او درآمدم. دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست می‌کند و بر بینی می‌آرد و می‌گوید که: «ای مولانا معروف، مسهل چه چیز خوب بوده است». و از بوی خوش قوی گریزان و متنفر بود. در این اثناء مرا از سخنان حضرت ایشان یاد آمد که گفته بودند: «به مرگِ جُعَلِ بمیرد». در واقع چنان شد و آن اسهال به سحج انجامید و روده‌هایش قطعه‌قطعه در آخر روز وفات کرد. قبل از زمان تسلیم، مولانا محمد معمایی به دیدن او آمد. (خواجه مولانا) چشم‌گشاد و مولانا محمد را گفت:

خدمت مولانا محمد، اگر به ملازمت خدمت خواجه عبیدالله بر سید، عذر تقاصر ما بگویید که هرچه کردیم به مقتضای نفس کردیم. از همه برگشتیم. از ما به محض کرم درگذرانند. و بر نفس مقبوض شد.

تراب اقدام الفقرا جامع این جمع و تألیف [یعنی: محمد قاضی] این قصه را در محل نیک به عزّ عرض حضرت ایشان رسانیدم. بغایت متأثر شدند و این کمینه را جزم شد که به تمامی عفو کرده‌اند. طوری که اشاره رفت، در زمان زندگی خواجه احرار حتی برای کشتنش سعی کرده‌اند. بنا به معلومات تاریخ شناس دکتر رشید نبی یوف که از مناقب خواجه احرار نام کتاب زمان پیشین اخراج کرده است، همان خواجه مولانا مذکور برای چنین قصد بدی اقدام کرده است. در کتاب نامبرده آمده:

«عبدالرزاق نام شخصی بود که کار او همیشه قطع طریق بود. به بدی و دلیری شهرت عظیم داشت. خواجه مولانا به او مبلغ کثیر زر وعده کردند که اگر تو حضرت خواجه را بگشی این مبلغ را بر تو رسانم. او نیز قبول کرده که آنچنان بکند».

ولی این نیت خوشبختانه جامه عمل نپوشیده است. ظاهراً از چنین قصدها خواجه احرار خود آگاهی داشته است. چنان که محمد قاضی از زبان خود حضرت ایشان آورده است: «یک بار بر زبان مبارک ایشان می‌گذشت که: «بعضی تمنی مرگ ما می‌کنند و این را سهل می‌دانند. فردا معلوم خواهد شد». و این بیت را

فرمودند:

گفت یکی خواجه سنایی بمرد
مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد»

در مقابل خواجه احرار ولی کارهای دیگر هم کرده‌اند. چنان که برای بدنام و بی‌آبروی کردن وی از خدمات و اعظان و درویشان نیز استفاده نموده‌اند. برای آوردن و بررسی کردن همه آن نقل و روایتها این مختصر امکان ندارد.

از آن سبب که سعی و کوششهای حسودان و بدخواهان خواجه احرار نتیجه ندادند، بلکه موجب افزایش آبروی ایشان شدند، در دوره‌های بعدی گفته‌های حق و مثبت بیشتر انتشار یافتند.

و اما از ابتدای سده بیستم میلادی بخصوص در زمان شوروی و اساساً در قلمرو اتحاد جماهیر شوروی، ارزیابی منفی درباره خواجه احرار دوباره شدت پیدا کرد. در کتابهای علمی و پژوهشی تاریخی و حتی درسی او را طعنه و سرزنش می‌کردند و از خدمتهایش گاهی لب هم نمی‌گشودند.

چرا؟

به این سؤال دانشمند نامی، ایران‌شناس لنینگرادی، دارنده جایزه‌های بوعلی و فردوسی، پروفیسور الکساندر نیکولایویچ بولدروف در مقاله «باز راجع به مسئله خواجه احرار» (۱۹۸۵) به طرز عمیق جواب گفته‌اند.

لازم به افزودن است که شادروان الکساندر بولدروف در سالهای

بیستم میلادی در سمرقند زیسته و همین جا زبان فارسی تاجیکی را مکمل آموختند. ایشان همان ایران‌شناس دقیق‌سنجی هستند که روزگار زین‌الدین محمود واصفی را موشکافانه تحقیق کردند و متن علمی کتاب نادر او بدایع الوقایع را در دو مجلد تهیه نموده‌اند که در مسکو و سپس در تهران چاپ و منتشر شده است.

ابتدای سالهای هشتادم میلادی بود که استاد بولدروف به سمرقند آمدند. استاد با بررسی روزگار و افکار و آثار خواجه احرار مشغول بوده‌اند. استاد مقبره منوره خواجه گرامی را زیارت کردند و یک مشت خاک را از روی اخلاص و احترام بزرگ نسبت به حضرت خواجه با خود به سن پترزبورگ بردند.

زمانی از مسافرت نگذشت که استاد در جلسه معتبر علمی در مسکو از نگاه تازه (یعنی ضد شوروی) خود گزارش دادند و به دنبال مقاله مذکور نیز انتشار یافت.

به قول استاد بولدروف بهای ناسالم به خواجه احرار در ابتدای قرن بیستم میلادی سرزده است. آن زمان از سویی بهای مثبت به خواجه احرار (چنان که در پژوهشهای و. ل. ویوتکین) ادامه داشت، ولی از سوی دیگر نظر انتقادی (چنان که در نوشته‌های و. و. بارتولد) به ظهور آمدند. چنان که و. ل. ویوتکین گفته بود:

«خدمتهای خواجه احرار چون ارباب دولتی سر اول از آن معین می‌شود که او از اعتبار بزرگ خود در نزد حاکمان این سوی آمو استفاده کرده، آتش جنگ و نزاعهای برادرکشی را خاموش می‌کند.

وی برای فراهم آوردن امن و آسایش در سمرقند، تاشکند و فرغانه کارهایی انجام داده است. [...] برای پیروزی عدالت خواجه احرار از اعتبار فوق العاده خویش پیش حاکمان زمان خوب استفاده می کرد.» چنین ارزیابی مثبت و منصفانه دکتر ویوتکین در زمینه مطالعه و بررسی سرچشمه های معتمد، از جمله سلسله العارفین محمدقاضی، مسموعات امیر عبدالاول، رشحات علی صفی و... صورت گرفته است. این دانشمند منابع را خیلی مدققانه تحقیق کرده و در گفتن حقیقت از خود جسارت ظاهر نموده است.

و اما در گزارشها و تصنیفات دانشمند جهانی بارتولد به شخصیت خواجه احرار بهای منفی داده شد. وی خواجه احرار را شخصی جاهل و ارتجاعی، دشمن علم و فرهنگ و... به قلم داد. و این بهای غیرمنصفانه و غیرواقعی تقریباً هشتاد سال در علم شوروی حاکم بود. چرا این حادثه رخ داد؟ چرا یک دانشمند جهانی همچون بارتولد این چنین کاری را کرد؟ مگر وی از منابع واقعاً آگاهی نداشت؟

پاسخ این سؤالا اندیشه می خواهد. اندیشه ای با تأمل و مستند. به هر حال در زمان شوروی طبق دستورهای ایدئولوژی کمونیستی خواجه احرار سیاه و منفور و انمود کرده می شد.

خوشبختانه در همان دوران شوروی دانشمندان توانایی بودند همچون یوگنی برتلس، الکساندر بولدروف، ایرگش رستم اوف، اعلاخان افصح زاده... که شخصیت خواجه احرار را طبق تاریخ و حقیقت ارزیابی کرده اند.

بدین طریق در سده بیستم میلادی در موضوع خواجه احرار در کنار بهای خالصانه، رویه دیگری هم جریان داشت: رویه بهای مغرضانه. هرچه هم باشد، دوران دروغ و بهتان گذشت و شب تیره به پایان رسید. اکنون آفتاب حقیقت دوباره می تابد. اکنون از جمله واجبتین وظیفه های اهل علم از دروغ و بهتان پاکیزه کردن حقیقت است.

از جمله حقیقت خواجه احرار را

چکرهٔ دوم

محمدقاضی و خواجہ احرار

محمدقاضی کیست و او با خواجہ احرار چه نسبتی دارد؟
راجع به محمد بن برهان الدین مشہر به محمدقاضی تاشکندی
مؤلف تاریخ نامہ کثیرہ چنین آورده است:

«حضرت مولانا محمدقاضی قدس سرہ مقرب حضرت ربانی
برگزیدہ افراد انسانی ممتاز در شیوہ مرتاضی مولانا محمدقاضی
قدس سرہ آن حضرت از آنجا کہ دستِ ارادت به ملت محمدی دادہ،
حامی اطاعت از جادہ مستقیم شریعت بیرون و از محکمہ استوار
عدل آگاہ دل عدول نماندہ. ایشان از تربیت یافتگان اکمل اولیا و اکرم
اصفیا و افضل اتقیاء واقف اسراراللہ قطب الابرار غوث الاخیار
حضرت خواجہ احرار عبیداللہ اند قدس سرہ. و حضرت ایشان را نظر
التفات دائم الاوقات به آن معدن کشف و کرامات بودہ و حضرت
مولانا نیز بہ خلقین نبت منطقہ عبودیت را بر میان جان بستہ و خزینہ
دل آیینہ تمثیل را بہ جواهر زواید محامد اخلاق و اطوار آن برگزیدہ

اخلاق مملو و مشحون می‌داشتند. چنان‌که به نام نامی حضرت ایشان کتابی نوشته‌اند مسمی به سلسلة العارفين که در کتاب اکثر ذکر محامد حال و مجامع احوال آن محمود مآل است. الحق کتابی است سوادش سواد مردمک دیده عارفان و سویدای عاشقان و بیاضش ضیام سینه صادقان است. اما چون زمان حیات سرآمد و وقت رحلت از این دیر پُرافت شد، در شهر سنه ۹۲۱ به حکم قاضی الحاجات صحیفه [...] حیاتش قطع گردید [...]. بعضی از فضلا در وفات حضرت ایشان تاریخها نوشته‌اند، از آن جمله این است که ثبت می‌گردد - تاریخ:

به تاریخش ندا از غیب آمد
«یکی» کم شد ز «درویشان عارف»

مرقد منور و روضه مطهر آن عارف [...] سر سلسلة اولیاء الله در قدم مبارک ارشاد پناه حقایق آگاه حضرت خواجه احرار عبیدالله است.»

در این گفته‌ها راجع به مقام محمد قاضی عارف بزرگ زمان خود، کتاب وی با نام سلسلة العارفين، سال فوت این شخص یعنی سنه ۹۲۱ هـ (۱۵۱۵ م.) و جای آرامگاهش اخبار دقیق موجود است. و اما سال تولد نامبرده و بعضی نکته‌های دیگر از روزگار و آثار وی آنجا روشن نشده است.

و اما معلوم شده که نام پُرّه^۱ کتاب محمد قاضی سلسله العارفین و تذکرة الصادقین بوده، در سال ۹۱۰ هـ (۱۵۰۴ م) نوشته شده است. به گفته آ. د. چخوفیچ دو نسخه دستنویس از این کتاب در خزینة خاورشناسی تاشکند نگهداری می شود که یکی در سال ۹۷۳ هـ (۱۵۶۵ م) کتابت شده و دارای پانصد صفحه است. و اما ما از نسخه شخصی دانشمند گرامی شادروان عبدالحمید پولادی سمرقندی استفاده کردیم که نامبرده آن را به ما لطفاً هدیه کرده اند. ارزش ویژه این نسخه آن است که در زمان زندگی محمد قاضی استنساخ شده. این نسخه در ماه ذی قعدة سال ۹۱۵ هـ در بخارا به دست امیری بن خواجه گی نظامی بلخی با خط خوانای نستعلیق روی بردار^۲ شده است. کتاب ۳۶۵ برگ و یا ۷۳۰ صفحه دارد. در حاشیه آمده: «نوشته شد این رساله شریفه میمونه در دارالفاخرة بخارا با اهتمام [پاک شده]». گمان می رود که محمد قاضی آن زمان در بخارا بود و این اثر را آنجا به انجام رساند. و اگر هم آنجا به انجام نرسید، روی بردار شد. به هر حال نسخه خطی سمرقند کهنترین نسخه سلسله العارفین می باشد که به اهل تدقیق معلوم گردیده است.

در کتاب آمده که محمد قاضی سال ۸۸۵ هـ (۱۴۸۰ م) شرف خدمت را در درگاه خواجه احرار دریافت. نگارنده آورده: «در مدّت قریب دوازده سال در طریق قویم و سبیل مستقیم آن حضرت با مؤتکفان آستان ارادت و ملازمان جناب مودّت همکاسه سگان او

۲. روی برداری: استنساخ

۱. کامل

بودم و خوشه چینی خرمن سعادت او می کردم و به قدر قابلیت و استعداد معارف تازه و اعارف بی اندازه اکتساب می کردم و آثار ولایت و خصایص کرامت از آن حضرت مشاهده می کردم.

یاد وقتی که وقت من خوش بود
دولتم سوی او عنان کش بود
گردد او گشتمی و هر روزه
کردمی قطره قطره در یوزه»

همین طریق، محمد قاضی شخصی بود که از سال ۱۸۸۵ هـ (۱۴۸۰ م) تا دم وفات خواجه احرار (دو ۸۹۵ هـ / ۱۴۹۰ م) در خدمت او و یکی از شخصان نزدیک وی بوده. همین معنی را خود محمد قاضی این طور به قلم داده است:

می رسانیدم از تو من پیغام
به خواص و خاص و هم عوام
وعده های عظیم کرده بُدی
گفته بُدی: رهانمت ز خودی

می توان حدس یقین زد که خواجه احرار با این مرید صادق و دوست نزدیک خود درباره خیلی موضوعها صحبتها می آراسته و می خواسته که او، یعنی محمد قاضی راجع به خواجه احرار چیزی نویسد. چنان که در سلسله العارفین آمده:

«از زمان تسلیم به این ضعیف اشارت شد که «اگر چیزی نویسی وقایعی که میان ما و خواجه مولان واقع است، می توان

نوشت». معلوم گردید که وقت اظهار این معنی شد. بر خاطر فاطر این ضعیف متمکن گشت که بعضی از انفاس نفیسه و الفاظ متبرکه و شمه‌ای از لطایف معارف و احوال و مقامات شریفه و کرامات عجیبه ایشان که از مبدع تا منتها برایشان گذشته است [...] در قید کتابت آرد.» برای عملی شدن این کار مهم معاصر محمد قاضی بانی مالیه حضرت ایشان مولانا شیخ نیز او را تشویق کرده است.

از تاریخ انشای سلسله العارفین روشن می‌گردد آن پس از چهارده سال فوت خواجہ احرار نوشته شده است. این فاصله بزرگ چه ضرورت داشت؟ به فکر ما محمد قاضی مسئولیتی جدی در تألیف این کتاب احساس کرده، تمام این مدت مواد گرد آورده و در اندیشه خود آن را همه طرفه پخته است. وی با آدمان فراوانی مصاحب شده و فکر و بهای آنها را درباره سیرت حضرت خواجہ جويا شده است. چنان که محمد قاضی از زبان سلطان احمد میرزا پادشاه فرا رود، خواجہ اکہ (خواجہ عبداللہ پسر بزرگ خواجہ احرار)، مولانا لطف اللہ، حسن بہادر، نجیب نجار، مولانا درویش سرپلی، مولانا معروف پسر خواجہ محمد جراح، امیر عبدالاول (داماد خواجہ احرار)، مولانا شیخ حکایات و روایات از روزگار خواجہ احرار در سلسله العارفین نقل شده اند.

لازم به تذکر می‌باشد که مواد محمد قاضی در کتاب او اهمیت بزرگی دارند، واقعی و باوری بخشند. لذا هنگام نوشتن این رسالہ به اخبار سلسله العارفین تکیہ کردیم.

این حال نیز قابل ذکر می‌باشد که محمد قاضی در نوشتن کتاب خود، ترتیب لحظه‌های زندگی خواجه احرار را رعایت نکرده است، یعنی کتاب وی زندگینامه مرتب و موزون ایشان نمی‌باشد.

چکره سوم

شمه‌ای از زندگینامه حضرت خواجه احرار ولی

خواجه احرار در سده ۹/۱۵ به سر بُرده است که آن زمان در فرارود و خراسان نمایندگان خاندان تیموریان سلطنت داشتند. در آن زمان نه تنها شهرسازی و کشاورزی و صنایع، بلکه علم و فرهنگ و عرفان نیز رشد داشتند. امروز پوشیده نیست که مکتب بایسنقر میرزا مکتب ریاضی و رسدخانه سمرقند برای رشد و کمال علم و فرهنگ در منطقه و جهان سهمی بزرگ داشته‌اند. مولانا عبدالرحمن جامی و میرعلیشیر نوائی، کمال‌الدین بهزاد و سلطان‌علی مشهدی، مولانا میرخواند و عبدالرزاق سمرقندی، مولانا لطفی و مولانا سکاکسی، مولانا سیدقاسم انوار و مولانا سعدالدین کاشف‌ری و... از نمایندگان برومند علم و هنر آن روزگار محسوب می‌شوند که آثارشان تا به امروز منبع دانش و الهام و ذوق قرار گرفته.

از ویژگیهای مهم تمدن آن روزگار این است که فلسفه تصوفی و بخصوص طریقه نقشبندیه رشد کرد. در دایره بزرگی مشتمل از فرارود

و خراسان و هندوستان نقشبندیه نفوذ پیدا کرد. جالب این است که پیروان این طریقت در همه طبقاتی جامعه بودند. بزرگترین نماینده نقشبندیه که هنوز زنده بود و شهرتش روز از روز بیشتر انتشار می یافت، خواجه احرار ولی بود. به طوری که اشاره رفت، آثار فراوانی موجود است که درباره روزگار و آثار و افکار خواجه احرار اخبار داده اند. اخبار بعضی از آن سرچشمه ها را ملاحظه بفرمایید. در کتاب سلسلة العارفین درباره شرح حال و نسب خواجه عبیدالله چنین آورده شده است:

«خواجه ما پسر خواجه محمود و خواجه محمود پسر خواجه شهاب الدین و ایشان به سه واسطه یا چهار واسطه به خواجه محمد نامی می رسند. منقول است که این خواجه محمد نامی از بغداد بوده اند. بعد از آنکه مرید حضرت شیخ ابوبکر محمدابن علی ابن اسماعیل قفال شاشی که از کبار علمای شافعی اند و در علم ظاهر و باطن یگانه جهان و امام زمان خود بوده اند [...] در ملازمت و خدمت ایشان به شاش آمدند و متوطن شده اند».

درباره مادر خواجه عبیدالله، محمد قاضی می گوید:

«والده حضرت خواجه ما [...] دختر خواجه داودند و ایشان پسر حضرت خاوند طهورند و ایشان پسر شیخ عمر باغستانی اند».

- از این اخبار برمی آید که نسب خواجه عبیدالله از طرف مادری به شیخ خاوند طهور - که حالا در تاشکند به طرز «شیخ انطاهور»

تلفظ شده و آرامگاه او در همان محل به نام خودش موجود است - و از آن به شیخ عمر باغستانی رفته می‌رسد؛ از طرف پدری به خواجه محمد نامی بغدادی می‌رسیده است.

درباره بعضی از گذشتگان خواجه احرار اخباری به دست آمد که می‌بینیم.

در سلسله العارفین آمده که پدر بزرگ حضرت خواجه احرار یعنی خواجه شهاب‌الدین نزد اکابر سلوک نقشبندیه اعتباری داشته. و جدّ خواجه شهاب‌الدین یعنی محمد نامی بغدادی از مریدان و پیروان دانشمند معروف شیخ ابوبکر محمد قفال شاشی (فوت ۳۶۶ و یا ۴۲۷ هجری) بوده است. این قفال شاشی چندین زبان را می‌دانست و نسخه عثمانی قرآن کریم را به چاچ آورده و به روایتی این نسخه کتاب آسمانی از محله ابوموسای تاشکند هنگام حمله خوارزمشاهیان گم شده است.

نمایندگان خاندان مادری حضرت خواجه احرار، همچون پدر بزرگ والده شیخ خاوند طهور و پدر ایشان شیخ عمر باغستانی نیز از اشخاص نمایان طریقت نقشبندیه بوده‌اند.

شیخ خاوند طهور در مسائل گوناگون نقشبندیه رساله‌ای نوشته که حضرت خواجه احرار از آن استفاده نموده. وی طبع شاعری نیز داشته و عقاید خود را در شکل رباعی می‌سروده که یکی از آنها جهت نمودار نقل می‌شود:

محبوب بجز حبیب زیبا نبود
هر باغچه‌ای جای تماشا نبود
دل را به کسی مده که در عالم عشق
هر جا که رَوَد رخت وفا جا نبود

خواجه عبیدالله در همین خاندان در چاچ/شاش (تاشکند) به دنیا آمد. دربارهٔ سنّه تولّد خواجه محمد قاضی گفته است:

ولادت حضرت خواجه ما رمضان سنّه سته و ثمانه معه (۸۰۶) بوده است و مدت حیات ایشان هشتاد و نه بود. می‌فرمودند قبل از زمان وفات که «پنج ماه دیگر اگر حیات باقی باشد نوّد می‌شویم». وفات ایشان در شب شنبه بیست و نهم ربیع‌الاول سنّه خمسّه و تسع و ثمانه معه (۸۹۵) بود.

به این طریق خواجه عبیدالله که بعدها به نام خواجه احرار ولی شرفمند شده است، در چاچ (تاشکند) ماه رمضان سال ۸۰۶ هـ (مطابق با ماه مارس سال ۱۴۰۴ م) چشم به دنیا گشوده و در ۲۱ ربیع‌الاول سال ۸۹۵ هـ (برابر با ۲۱ فوریه ۱۴۹۰ م) در روستای کمانگران شاو در ناحیهٔ اورگوت از ولایت سمرقند دنیای فانی را ترک گفته است و در محل «خواجه کفشی» که دیرتر بخشی از آن عنوان محل خواجه احرار را گرفته است مدفون می‌شود. مقبرهٔ منوره خواجه احرار اکنون هم محل زیارت «کَلّ مسلمین و مسلمات» می‌باشد.

مدّت عمر خواجه احرار با سال شماری هجری قمری ۸۹ سال و هفت ماه و به سال شماری هجری خورشیدی ۸۶ سال و هفت ماه

بوده است.

راجع به زمان تولّد خود، خواجه گرامی حکایتی جالب می‌گفته که آن را محمد قاضی نیز ثبت کرده و آن این است:

«من یکساله بوده‌ام. سر مرا می‌خواسته‌اند تراشند که خبر فوت امیر تیمور شده و خلق بر هم زده‌اند. آشها که پخته‌اند، فرصت نشده است که آشها را خورند. دیگها را خالی کرده‌اند و به کوه برآمده‌اند. در آن زمان در باغستان می‌بوده‌اند».

معلوم است که امیر تیمور در ۱۸ فوریه ۱۴۰۵ م درگذشته و اما خبر آن دیرتر پهن شده است. و این حال درستی سال تولّد خواجه احرار را که محمد قاضی ضبط کرده ثابت می‌نماید. از بس که باغستان محل اجداد مادری خواجه احرار بود، آنها چه در شاش و چه در باغستان جای و مکان داشتند و در هر دو محل اقامت می‌کرده‌اند.

سالهای بچگی خواجه بیشتر در تاشکند سپری شده است. چند حکایت جالب را از آن ایام خود خواجه هم نقل کرده که در سلسله‌العارفین ضبط شده. از آن جمله:

«یک بار در صغر سنّ برادر مزار پُرانوار حضرت شیخ ابوبکر قفال شاشی حضرت عیسی را [...] به خواب دیدم [...]. فرمودند که غم مخور، ما تربیت تو را بر خود گرفتیم [...]. و چون تربیت این فقیر را بر خود گرفتند در این فقیر صفت احیای قلوب میته حاصل شد».

در این حکایت به موضوع مهمی اشارت رفته - موضوع سبب

چون «ولی» معروف گردیدن خواجه احرار. جالب است که همین جنبه ویژه شخصیت خواجه احرار را مولانا جامی نیز تأکید کرده بود، چنان که:

زده اصحاب و خواجه حلقه به هم
چون نگین‌اند حلقه در خاتم
حبذا حلقه‌ای که فوج ملک
حلقه در گوش آن است ز اوج فلک
فی‌المثل گر هزار دل‌مرد
از هواهای نفس افسرده
بگذرد از حریم محفلشان
زنده گردد ز مردگی دلشان

توجه شود به نکته مهمی از شخصیت خواجه احرار یعنی دل‌مرد را زنده کرده توانستن وی. این نیروی حضرت خواجه در نقل محمد قاضی در شکل روایت آمده و اما در سخنان مولانا جامی به صورت واقعی تأکید یافته.

یعنی سبب «ولی» عنوان پیدا کردن خواجه احرار این است که وی مردگان را، دقیقتر دلمردگان را زنده می‌گرداند. آنهایی که در حرص دولت و ثروت و جاه و منصب افتاده‌اند، دلمرده‌اند، در حکم مرده‌گان‌اند، چرا که آنها از ماهیت اصلی انسانی، از فضیلت و کمال فاصله گرفته‌اند. و اما خواجه احرار به لطف خداوند عزمی و نیرویی داشت تا آن مرده‌دلان را زنده گرداند، یعنی آنها را به راه داد و راستی هدایت نماید، دستشان را از ظلم بازدارد و حرصشان را رام کند...

باید گفت که وی در این تلاشهای بشردوستانه خود خیلی هم موفق بود. سبب‌گار اصلی این حال که ارادتمندان و پیروان او از هر قشر جامعه زیاد بودند، همین است. همچنین سبب‌گار اصلی این حال که وی شیخ چله‌نشین نبود و روحانی مدرسه هم نبود و درویش آواره‌گرد هم نبود، بلکه همیشه در میان آدمان بود، چه عوام و چه خواص نیز همین است.

می‌توان تصوّر کرد که خواجه احرار هدف زندگی خویش را خیلی دقیق و محکم تشخیص داده است و تا پایان عمر برآن صادق مانده است. اینکه وی در زمان خود ثروتمندترین و بانفوذترین فرد بود و اما از خود نرفت و طرز زیست خاکسارانه خود را عوض نکرد، بر همین گفته دلیل است.

لازم به تأکید است که خواجه احرار هنوز از دوران بچگی در سر مسئولیت خود می‌اندیشیده است و ذوق خود را تربیت می‌کرده است و برای روشن کردن راه زندگی خویش کوشش به خرج می‌داده است. به تصدیق این معنی از کتاب محمد قاضی چندین گواه می‌توان آورد. چنان که خود نقل کرده است:

«در خُردی واهمه من بغایت قوی بود. تنها از خانه بیرون نمی‌توانستم آمد. شبی امر عارض دل شد و زور کرد و قوی شد. به جایی رسید که صبر و قرار از دست رفت. بی اختیار از خانه بیرون آمدم. ذوق آن شد که به مزار پُرانوار ابوبکر قفال شاشی [...] روم. به مزار درآمدم و از آنجا دغدغه طواف مزار شیخ خواند طهور شد. آنجا

رفتم [...] و هیچ خوفی و ترسی نشد».

عبدالله در تاشکند به مکتب رفته است. وی روزانه مکتب می‌رفت و شبانه مزارات زیارت می‌کرد: «گرد مزارات تاشکند را که از یکدیگر خیلی دور است می‌گشته است و گاه در یک شب همه را» زیارت می‌کرده است. همین طریق، در سنّ مکتب‌خوانی عبیدالله جوان با برآوردن سواد و خواندن کتب لازمه قناعت نکرده بلکه در نتیجه غلبات احوال طی مزارات می‌کرد و از روزگار و آثار آن بزرگان یعنی ابوبکر قفال شاشی، شیخ خاوند طهور، شیخ زین‌الدین کوی عارفان نیز برخوردار می‌شد.

خواجه احرار هنوز در ایام نوجوانی با زحمت نیز مشغولی داشته است، به کارهای خانواده دستکاری می‌کرده است. و اما عجب این است که در جریان کار هم از تکمیل معنوی خویش فارغ نبوده است. چنان که توجه بفرماید خود چه می‌گوید:

«می‌فرمودند که: در اوایل پدر مرا زراعت در کَلَس^۱ بود. یک بار غله برداشته‌اند. با تُرکی غله فرستاده‌اند که من آن را در جای سازم. اتفاقاً من به ضبط غله مشغول شدم. این ترک جوالهای خود را گرفته به یک بار رفت. واقف شدم که او رفته است. در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که «از او همّت درنخواستی و نیاز پیش نیاوردی». سوزش عجب از این امر در باطن خود یافتم. غله را همچنان گذاشتم و در پی او به تعجیل تمام رفتم و او را در نصف راه شهر دریافتم. و به نیاز و

۱. نام صحرا

تزرع تمام از او درخواستم که «گوشه خاطری در کار من کن، باشد که به برکت تو حق سبحانه بر من رحم نماید و گره بسته من گشاید». آن ترک به تعجب شده گفت: «غالباً تو به گفته مشایخ ترک عمل می‌نمایی که «هر کیم کورسنگ خضر بیل و هرتون کورسنگ قدریل».^۱ وگرنه ترکی‌ام بغایت بی‌حاصل که روی خود را به ضرورت می‌شویم و از این حال خود مرا چه خبر؟» از کثرت نیاز من در ترک کیفیتی پیدا شد و دست به دعا برداشت و دعایی چند کرد. من بسی گشادها از دعای او در خود مشاهده کردم.

اهل خانواده خواجه و نزدیکان ایشان اکثر شخصان بامعرفت زمان خود بوده‌اند. چنان که دایی خواجه احرار خواجه ابراهیم دانشمند بوده و با سیدشریف جرجانی مصاحب گردیده است. خواجه ابراهیم می‌خواست خواهرزاده‌اش دانش خوب مدرسه‌ای داشته باشد.^۲ و از این رو او را به سمرقند رهنمایی می‌کند. در این موضوع خواجه خود فرموده است:

«طغایی^۳ ما به غایت خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم و مرا از شاش با همراهی خود به سمرقند تحت این مهم آورند».

این مسافرت در سن ۲۳-۲۴ سالگی خواجه در سال ۸۳۱ هـ (۱۴۲۷ م) اتفاق افتاده است. آن زمان سمرقند از مرکزهای توانای

۱. «هرکرا بینی خضر بدان، هر شب را بینی قدر بدان».

۲. مدرسه در آن روزگار معنی دانشگاه را داشت. (ر. م.)

۳. دایی

علم و ادب به شمار می آمد. در مدرسه الغبیک، مدرسه خانم، مدرسه فیروزشاه، مدرسه امیرشاه ملک، مدرسه مولانا قطب الدین صدر، خانقاه شیخ ابولیت و... دانشجویان زیادی با اندوختن علم و دانش مشغول بودند. و خواجه عبیدالله چون به سمرقند رسید، مدرسه مولانا قطب الدین را اختیار کرد و خود هم گفته است:

«من در مدرسه مولانا قطب الدین می بودم».

سمرقند آن زمان هم گهواره علم و فرهنگ بود. شخصیت‌های برجسته علم و ادب و عرفان - همچون قاضی زاده رومی، فضل الله ابن عبدالواحد ابولیت، سعدالدین کاشغری، امیرقاسم انوار و... با تدریس و تعلیم و تألیف شغل می ورزیدند.

خواجه عبیدالله تحصیل را در مدرسه مولانا قطب الدین شروع کرد. خواجه ابراهیم نیز زیاده تشویق می نمود که خواهرزاده اش علم و دانش را هرچه بیشتر فرا گیرد. و اما سلامتی عبیدالله جوان به مشقّت خواندن چندان تاب نمی آرد. وی خودش گفته است:

«هر بار که به جهت خواندن زور آورند مرضی عارض شد که مانع تحصیل شد. بالاخره حصبه عظیمی شد. به طغائی گفتم: مرا حالی است که تحصیل نمی توانم کرد و شما مرا نمی گذارید. اگر زیاده مبالغه نمایند و هم است که من بعد هلاک شوم. از این سخن من طغائی متأثر شدند و فرمودند: من تو را بغایت نمی دانسته ام، بعد از این تو را گذاشتم، به هر طریق که خاطرت خواهد مشغول باش».

بدین طریق بنابر خوب نبودن سلامتی خواجه عبیدالله تحصیل را

در مدرسه سمرقند ادامه داده نتوانست. اندازه تحصیلش را خود خواجه چنین اظهار کرده است:

«در مجموع تحصیل ما (در مدرسه) تا یک ورق از مصابیح کمابیش بیش نیست».

معلوم است که مصابیح و یا مصابیح السنة تصنیف ابومحمدالحسین بن مسعودالفرائی‌المرورودی‌البغدادی (فوت سال ۵۱۶ هـ ۱۱۲۲ م) بوده، مجموع حدیث پیامبر (ع) است. این کتاب آن زمان شهرت داشت و توسط آن اساسهای شریعت و فقه آموخته می‌شد. این کتاب به زبان عربی است و معلوم می‌شود که عبیدالله زبان عربی را نیز آموخته است.

سبب اصلی در مدرسه کم تحصیل کردن عبیدالله چه باشد؟ از کتاب سلسله‌العارفین به این موضوع اشاره‌ای می‌توان دریافت، چنان‌که:

«می‌فرمودند: خردان که به تحصیل مشغول‌اند و اوقات ایشان مصروف قواعد صرف و نحو است. تدبیر چیست که فطرت اصلی متغیر نشود و حجاب غلیظ نگردد؟ اکابر فرموده‌اند که تدبیر او آسان است که استاد بعد از تعلیم و تفهیم از سخنان و معارف مشوّق این طایفه علیه گوید و ترغیب به طریق سنیّه این بزرگوار نماید. چون چنین کند، صفای فطری زایل نگردد».

طبیعی است که این فکر پس از سالها و در نتیجه مشاهد‌های تجربه‌گفته شده است. یعنی طرز تعلیم در مدرسه آن زمان چندان

مفید نبوده و بنابر همین به جوانان گرانی می آورده است.
هرچند خواجه عبیدالله در مدرسه خیلی کم خوانده است، و اما مطالعات کتاب را ادامه داده، دانش کافی برای خود حاصل نموده است. طوری که معاصرانش گواهی داده اند، وی شعر بسیار می دانسته و در موارد لازم پاره هایی از آثار بزرگان را به زبان می آورده است. بعضی از آن شعرهایی که ورد زبان خواجه بوده اند، در کتابها ذکر شده اند. چنان که در سلسلة العارفين آمده:
«خواجه احرار می فرمودند که: «شیخ فریدالدین عطار فرموده اند:

دل ز پُـرگفتن بـمیرد در بدن
گرچه گفتارت بود دُرُ عدن».

باز:

«این بیت بر زبان مبارک خود می گردانیدند:

راه به وحدت نزد هرکه نشد در طلب
جمله ذرات را از دل و از جان مُرید».

دیگر:

«رباعیات شیخ سعدالدین هموی را بسیار می خواندند، از آن جمله:

آنم که جهان چون حقّه در مشت من است
وین قوّت حق ز قوّت پشت من است
وین کون و مکان و هر چه در عالم است
در قبضه قدرت دو انگشت من است».

حضرت خواجه اوقات فراوان برای مطالعه صرف می‌کرده‌اند. طوری که روشن می‌گردد ایشان از مهمترین آثار زمان پیشین آگاه بوده و استفاده می‌کرده‌اند که چندی از آنها این است: فصوص الحکم تألیف محی الدین ابن العربی، منازل السائرین تألیف خواجه عبدالله انصاری، شرح منازل السائرین از عبدالرزاق کاشی، کشف المحجوب تألیف ابوعلی جلابی هجویری، نوشته‌های امام محمد غزالی، ارستاطالس، اسماعیل بخارائی، خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی و...

تمام فرصت و اندیشه عبیدالله با پویش معرفت و حقیقت مصروف و مشغول بودند و از همین سبب تا زمانی از ازدواج هم دست می‌کشند. پاره جالبی از این معنی در کتاب محمد قاضی مذکور است. و مضمون آن پاره این است که هنگام در سمرقند بودن ایشان یکی از شیخان شهر به مولانا سعدالدین کاشغری توسط نفری معلوم می‌نماید که خواجه عبیدالله خواهرزاده وی را به نکاح خود درآورد. ایشان به این پیشنهاد چنین پاسخ داده‌اند:

«من از ولایت خود و معارف خود قطع کرده به ولایت غربت به جهت کدخدایی نیامده‌ام. بلکه دریافت صحبت اهل الله باعث این معنی است».

عبیدالله همیشه به صحبت‌های مفید می‌شتافت. شنیده‌هایش را در اندیشه خود می‌سنجید و با زندگی قیاس می‌کرد. همین کار را می‌توان گفت تمام عمر ادامه داد. چنان که وی در سمرقند با نماینده شهر نقشبندیه سعدالدین کاشغری (فوت ۸۶۱ هـ / ۱۴۵۶ م در هرات) که

دیرتر مولانا عبدالرحمن جامی نیز از وی تعلیم گرفته بود، شناسایی نزدیک داشت و از دانشهایش بخصوص در تصوّف بهره‌مند می‌شد. در آن زمان که به سالهای ۸۳۱-۳۲ هـ (۱۴۲۷-۲۸ م) راست می‌آید، سعدالدین کاشغری در خانقاه شیخ ابوليث (در گذر فقیه ابوليث) اقامت داشت. خواجه عبیدالله با اعلم‌العلمای زمان فضل‌الله ابن عبدالواحد ابوليث که بعدها عبدالرحمن جامی و دولت شاه سمرقندی و علیشیر نوائی نزد وی تعلیم می‌گیرند، مصاحبه‌ها داشت.

خواجه عبیدالله که هنگام گرفتاری سعدالدین کاشغری به حصبه پرستار وی بود، پس خود نیز گرفتار همین درد می‌شود و در حجره مدرسه مولانا قطب‌الدین صدر بستری می‌گردد. وی از بیماری رها یافته و اما هنوز ضعیف بود.

همان ایام مولانا سعدالدین کاشغری نزد عبیدالله می‌آید و خبر به سمرقند تشریف آوردن شاعر توانای عارف و دانشمند برومند زمان، امیرقاسم انوار را می‌آرد.

امیرقاسم انوار (۷۶۱-۸۳۸ هـ / ۱۴۳۴-۱۳۵۶ م) در خراسان و فرارود شهرتی تمام داشت. رساله‌های «سؤال و جواب»، «در بیان علم»، «صدمقام در اصطلاح صوفیه»، «شرح رباعی حورایه»، دیوان اشعار و مثنوی «انیس العارفین» از آثار گرانبهای وی می‌باشند. آثارش از جمله در سمرقند هم معروف بودند.

امیرقاسم انوار بار نخست هنگام حیات بودن امیر تیمور به فرارود

و از جمله به سمرقند سفر کرده بود. وی در همان سفر مثنوی «بیان واقعه دیدن امیر تیمور» را آفریده است. پس به هرات رفت و مقیم شد و دقت آزاد فکران شهر را به خود کشید. سال ۸۳۱ هـ (۱۴۲۷ م) یکی از زندان به حاکم خراسان میرزا شاهرخ سوءقصد تشکیل می‌کند، شاهرخ و درباریان از امیر قاسم انوار مشکوک شدند و او را از هرات به سمرقند اخراج کردند.

تاریخ‌نگار میرخواند در روضة الصفا گواهی داده که قاسم انوار همان ایام غزلی سروده که مطلع و مقطع آن چنین است.

مطلع:

ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان
مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان

مقطع:

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی مکن مرده به پیش کرکسان

امیر قاسم انوار به سمرقند آمد. و والی ماوراءالنهر میرزا الغبیک او را با عزت و احترام پذیرفت و از مدرسه امیرشاه ملک جا داد، با تخت روان و خادمان تأمین نمود.

سعدالدین کاشغری برای عبیدالله از همین سفر قاسم انوار خبر آورده بود. عبیدالله به سعدالدین می‌گوید: «شما روید، مرا حالا قوت نیست که به ملازمت ایشان روم».

خواجه عبیدالله در ادامه گفته است:

«بعد چند روز قوتی در خود یافتم که به ملازمت ایشان توانم رفت. شنیدم که خدمت امیر قاسم به حمّام در خانقاه شیخ ابوليث آمده‌اند و من در مدرسه مولانا قطب‌الدین می‌بودم. به شرف صحبت شتافتم. بعد از زمانی از حمّام بیرون آمدند. خدمت سید به تخت روان می‌رفتند [...]. یک پایه را من گرفتم و تا مدرسه امیرشاه ملک تخت روان را بردم [...]. چون خدمت امیر فرود آمدند، کسان ایشان متوجه من شده فرمودند که این زمان در سلک آدمیان درآمدی که بار امانت کشیدی [...]. پیش خدمت سید درآمدم. پرسیدند که «بابو نام تو چیست؟» گفتم: «عبیدالله...»

خواجه عبیدالله تا به هرات سفرکردن بارها در صحبت قاسم انوار بود و از اشعار و افکار وی بهره بُرد. قاسم انوار نیز از فهم و قابلیت خواجه عبیدالله آگاه شد و به وی بهای بلند داد. باری او در صحبت با مولانا فتح‌الله تبریزی چنین گفته است: «اگر می‌خواهی که به سعادتِ برسی [...] دست در دامن این جوان ترکستانی (یعنی: خواجه عبیدالله) محکم بزن که اعجوبهٔ زمان است و از او بسی کار در حساب است». این بها از طرف دانشمند ۷۲ ساله امیر قاسم انوار به جوان ۲۴ ساله از جایگاه خواجه عبیدالله گواه می‌باشد.

قاسم انوار با وجود تفاوت بزرگ سن و سالی با عبیدالله در موضوعهای مهم صحبتها می‌آراست و در کتاب سلسله‌العارفین پاره‌های جالب به این معنی موجودند، چنان‌که:

«خدمت سید از کبر و هیولی مولانا خواجه علی چاکر دیزگی که

یکی از فضلا و اهالی آن دور بود، به غایت متعجب بودند و می‌فرمودند: «بابو، این خواجه علی چه نابرخورداری^۱ است!». جالب است که محمد قاضی در کتاب خود سلسله‌العارفین چند یادداشت خواجه عبیدالله را درباره قاسم انوار آورده که ارزش بزرگی دارد. این پاره‌ها برای روشن کردن محیط اجتماعی آن زمان، شخصیت خواجه احرار و نیز قاسم انوار مفیدند. لازم به افزودن است که معلومات در سرچشمه‌های آن زمان راجع به قاسم انوار نسبتاً کم‌اند. توجه فرمایید:

«می‌فرمودند: خدمت سید قاسم که به سمرقند آمده‌اند، شیخ برهان که از اولاد بابای^۲ آبریز بوده‌اند و پدر مادر شیخ ابوسعید شیخان می‌شده‌اند، به دیدن خدمت سید رفته‌اند. اتفاقاً سید مزیح^۳ نشسته بودند و اصحاب جمع بوده‌اند. شیخ برهان را این نوع نشستن سید خوش نیامده است. فرموده است: «شما که شیخید، وقتی که مزیح نشینید، مریدان خواهند خسپید. از شما این نوع نشستن مناسب نیست». و در این باب مبالغه نموده‌اند تا سید را به دوزانو اندر آورده، نگذاشته. از هر طرف اصحاب چون میر محمود و غیره در مقام تعریض شیخ برهان شده‌اند و شیخان مشکل توحید از شیخ برهان پرسیده‌اند. شیخ برهان گفته: «من اینها را نمی‌دانم. آن مقدار می‌دانم که باغبان خدمت سید سه روز دیگر را می‌میرد و خدمت سید را

۲. پدر بزرگ

۱. کم‌بهره، کم‌دانش

۳. مزاح، نامناسب

زحمت فلج عارض می‌شود». و از مجلس برخاسته و بیرون آمده. بعد از سه روز باغبان مرده. و در آن زمان هوا گرم بوده. و یخدانی از یخ خالی شده بوده. خدمت سید در آن یخدان تکیه کرده‌اند. بعد از زمانی که از خواب بیدار شده‌اند، فلج عارض شده. و بعد از آن دائم خدمت سید برای شیخ برهان نیازمندی‌ها می‌فرستاده‌اند، گاهی سرنبات و گاهی میریثی^۱ چند. این واقعه در اول بار [به سمرقند] آمدن سید بوده».

«دوم بار که به سمرقند تشریف آورده بوده‌اند [خواجه عبیدالله] می‌فرمودند که من شیخ برهان را [به حضور امیر سید قاسم انوار] پیش بردم. در اوّل ملاقات ایشان را ندانستند. من [خواجه عبیدالله] گفتم: «ایشان را به ملازمان آشنایی و ملاقات شده بوده است. ایشان را «شیخ برهان» می‌گویند و در محل خواجه کفشی ساکن می‌باشند». این زمان شناختند و دوم‌بار در یافتند و در گریه شدند و کیفیت عجیبی در خدمت سید پیدا شد. [سید قاسم انوار] فرمودند: «من احوال شما را از قاضی زاده رومی بسیار استفسار نمودم. ایشان هیچ جواب ننوشتند. تا غایت همیشه خاطر من نگران شما می‌بود. الحمدالله که شما را در قید حیات یافتم و بار دیگر به صحبت شما مشرف شدم». و بسی نیازمندانه اخطلات کردند».

این یادداشت نیز جالب می‌باشد:

«[خواجه عبیدالله] می‌فرمودند: خدمت امیر سید قاسم فرمودند:

۱. واحد پول

«پسرم می‌دانی که در این زمان اسرار و معارف حقیقی چراکم است؟» فرمودند: «از جهت آنکه منات این کار بر تسقیه باطن است و منات تسقیه باطن بر لقمه حلال. چون در این زمان لقمه حلال کم شده است، لاجرم صفای باطن نمانده. اسرار و معارف آلهه در بواطن مکدره نمی‌باشد». به این تقریب فرمودند که «تا زمانی که دست من به کار می‌شایست طاقیه هزار بخیه می‌دوختم و قوت خود از آن می‌ساختم و چون دست من بیکار شد و فلج عارض گشت، کتابخانه‌ای از آبای ما میراث مانده بود، آن را فروختم و وجه تجارتی ساختم و این زمان از آن می‌خوریم». و احتیاط خدمت سید در خوردنی چنین بود. اما مردم نوع دیگر عقیده کرده‌اند و این غیر واقع بود. از مردمی که گرد ایشان بودند استدلال می‌کرده‌اند و آن خود کباب ایشان بود.

می‌توان امید بست که چنین یادداشتها تحقیق می‌شوند و به چاپ می‌رسند.

همین طریق، خواجه عبیدالله بار نخست که همراه با داعی خود جهت تحصیل در مدرسه به سمرقند آمد، با محیط علمی و ادبی شهر انس گرفت، با فضلا و علما شناس شد، عمارات عالی را که اکثر تا به امروز باقی نمانده‌اند، دید. و اما آنچه می‌جُست، هنوز نیافته است: وی پیر خود را می‌جُست.

در جستجوی پیر معنوی، وی در سال ۸۳۲ هـ (۱۴۲۸ م) به هرات رفت و ۴-۵ سال آنجا ماند. محمد قاضی از زبان عبیدالله آورده:

«مَدّت چهار سال در هری توقّف افتاده و در این مَدّت به صحبت حضرت شیخ بهاءالدین عمر بسیار می‌رسیدم».

در جای دیگر مَدّت اقامت در هرات پنج سال ذکر شده.

از علمای هرات، توجّه عبیدالله را بیشتر دو نفر جلب نمود: یکی همان شیخ بهاءالدین عمر که اسمش ذکر شد و دیگری شیخ زین‌الدین خوافی. عبیدالله اولی را می‌پسندد و به وی نزدیک می‌شود. خود درباره شیخ گفته است:

«طریقه ایشان آن بود که از مردم خود را ممتاز نمی‌ساختند و به مردم اختلاط به گشاد می‌کردند و مناسب هرکس پیش می‌آمدند و گاه گاه اربعین می‌نشستند».

این شیخ بهاءالدین زندگی خاکسارانه و حتی می‌توان گفت بی‌نویانه به سر می‌برد. به اندازه‌ای که عبیدالله می‌گوید:

«در این پنج سال در خانه شیخ یک بار گوشت خوردیم».

خواجه عبیدالله در هرات هر چند توسط شیخ بهاءالدین عمر دانش خود را درباره نقشبندیه تکمیل داد، ولی قانع نشد. وی باز در جستجوی مرشد خود افتاد. وی پند جدّ بزرگوار خود شیخ عمر باغستانی را ورد زبان می‌کرد و معنی آن را دانستن می‌خواست. شیخ عمر باغستانی به فرزند خود شیخ خاوند طهور گفته بود:

«طهور، ملّا مشو، شیخ مشو، صوفی مشو، مسلمان شو!»

خواجه پیوسته اندیشه می‌راند: «مگر ملاشدن و سوادداشتن و از علم آگاهی یافتن مسلمانی نیست؟ مگر اساسهای شریعت را دانستن

و شیخ جماعت‌شدن مسلمانی نیست؟ مگر صوفی بودن و از دنیا صافی جُستن مسلمانی نیست؟... پس مسلمان کیست؟ مسلمانی چیست؟...»

خواجه اندیشه می‌راند و اما پاسخ نمی‌یافت. وی پاسخ می‌خواست.

صحبت‌های شیخ بهاء‌الدین عمر برای عبیدالله مفید بودند و نه به آن اندازه که وی قانع شود. طوری که خودش می‌گوید:
«مرا از صحبت شیخ فایده زیادی نبود. آن مقدار بود نسبت خود را در صحبت شیخ روشنتر می‌یافتم».

مسافرت هرات برای خواجه منافع زیاد داشت. هرچند آنچه می‌خواست پیدا نکرد. از جمله مهمترین یکی این است که وی دریافت شیخان هرات برای حلّ مسائل مهم مردم و گرفتن پیش‌راه ظلم چندان فعال نبوده‌اند و نزد پادشاه ولایت (شاهرخ میرزا) نمی‌رفته‌اند. در صورت ضرورت، کسانِ نالایق و بی‌صلاحیت را مسئول می‌کرده‌اند.

خواجه این حال را با نظر تحقیق می‌آموزد و برای خود نتیجه می‌گیرد که نباید چنین رفتار کرد، باید که فعالانه مداخله کرد. خود گفته:

«[خواجه عبیدالله] می‌فرمودند: در این زمان هیچ از آن بهتر نیست که بر در خانه پادشاهان ملازمت اختیار کنند و به مدد مظلومان و حاجت‌مندان مشغول شوند و همگی همّت بر آن دارند که حاجت

مظلومی را به عزّ عرض رسانیده کفایت کنند. هر بار که کسی بر در سلاطین رَوَد می‌باید که به همگی همّت مشغول شود که نابایستی و ظلمی از مسلمانی دور کند».

وقتی عبیدالله در هرات بود، با مولانا سعدالدین کاشغری که با وی در سمرقند آشنایی پیدا کرده و دوست شده بود، بسیار وامی‌خورد^۱ و صحبتها می‌آراست: در موضوعهای گوناگون و از جمله طریقهٔ نقشبندیه بحثها می‌کرد؛ به درویش احمد سمرقندی که در هرات می‌زیست کمک می‌رساند و دستگیری می‌کرد؛ با حاجی محمود مجلد مشهدی آشنا شد و در رشد و کمال وی همّت ورزید. و اما خواجه در جستجوی مرشدی کامل بود که او را در هرات نیافت. طوری که خود گفته است: «بعد از چهار سال از شیخ بهاءالدین عمر اجازت خواسته، متوجه خلغتو^۲ شدم. چون به ولایت چغانیان رسیده شد، تحت ضعف و بیماری که عارض شده بود فی الحال به صحبت مولانا یعقوب نتوانستم رسید. در آن نواحی چندگاه توقّف شد. بعضی که به خدمت مولانا عقیده‌ای نداشتند، خدمت مولانا را غیبت^۳ بسیار کردند و به سبب استماع اقوال پریشان در عقیدهٔ فقیر فتوری واقع شد. بالاخره به خود گفتم که چون این مقدار راه آمده‌ای نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنی. چون رفتم و ملاقات کردم، التفات بسیار نمودند. پرسش کردند که از کجایید؟ گفتم: از ولایت

۱. گفتگو می‌کرد.

۲. جایی در چغانیان (استان ترمذ)

۳. بدگویی

شاش. گفتند: شما را به شیخ عمر باغستانی نسبتی هست؟ فقیر را نیک ننمود که در اول وهله نسبت قرابت اظهار کنم. گفتم: پدران ما معتقدان این خانواده بوده‌اند. فرمودند که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین [...] ایشان را بسیار می‌پسندیدند و تعریف بسیار می‌کردند [...] فرمودند که دست ما را بگیرید که حضرت خواجه بهاءالدین [...] فرموده بودند که: «یعقوب، دست تو دست من است». [...] فی الحال [...] دست مولانا گرفتم. بعد از تعلیم طریقه خواجگان که وقوف عددی می‌گویند خدمت مولانا فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ به ما رسیده است این است. اگر شما به طریقه جذبه طالبان را تربیت کنید، آن اختیار پیش شماست».

از این حکایت خواجه عبیدالله واضح می‌گردد که او بعد از چهار پنج سال بودن در هرات تخمیناً در سال ۸۳۶-۳۷ هـ (۱۵۳۲-۳۳ م) با راه بلخ به موضع خلغتوی چغانیان سفر کرده با شاگرد خواجه بهاءالدین نقشبند مولانا یعقوب بن عثمان بن محمود الغزوی الجرخسی (فوت ۸۵۱ هـ / ۱۴۴۷ م) که یکی از نمایندگان بانفوذ طریقه خواجگان بوده و راجع به این طریقه رساله انسیه را تألیف کرده است، ملاقات می‌کند و در این شخص همان پیر طریقه را دریافت که در جستجویش بود و به او دست ارادت می‌دهد.

خواجه عبیدالله از مولانا یعقوب اسرار طریقه خواجگان را می‌آموزد و از مرشد برای خود فاتحه «راه سفید» می‌گیرد. مدّت در نزد مولانا یعقوب ماندن خواجه عبیدالله معلوم نیست.

محمد قاضی نیز اشاره‌ای در این باره ندارد. و اما از سرچشمه و آثار دیگر علمی معلوم می‌شود که این مدّت چندان طولانی نبوده است. خواجه عبیدالله تخمیناً در سال ۸۳۷ هـ (۱۴۳۳ م) به شاش برمی‌گردد و باکشت و کار یعنی کشاورزی مشغول می‌شود. از همین است که مخالفانش او را «شیخک روستایی» خواندند. راجع به فعالیت خواجه در شاش اخباری چندان در دست نیست. از جمله اشاراتی که از جمله در کتاب سلسله‌العارفین موجودند، این است که شخصیت‌های معروفی به دیدار و صحبت ایشان شتافته‌اند. در کتاب نامبرده اسم مولانا اسماعیل و مولانا نظام‌الدین خاموش ذکر شده. مولانا اسماعیل فرزند مولانا سیف‌الدین مناری از مصاحبان حضرت بهاء‌الدین نقشبند بود و جهت پدر عبیدالله به ایشان نیز احترام می‌گذاشت و لذا برای دیدنش از فرکت آمد. بنابر نماینده برجسته طریقه خواجهگان بودنش، خواجه را گرامی می‌داشت و از صحبت‌هایش برخوردار می‌شد.

چنان که محمد قاضی آورده است:

«می‌فرمودند که خدمت مولانا نظام‌الدین خاموش قدس سره در تاشکند در منزل ما میهمان بودند و این فقیر ملازمت ایشان را از اعظم نعم حق دانسته، اکثر اوقات در ملازمت می‌بودم [...] یک بار خدمت مولانا نظام‌الدین به این فقیر گفتند که امروز می‌خواهیم که طواف مزارات شاش کنیم، شما همراه ما باشید. فقیر همراه ایشان بودم [...] خدمت مولانا نظام‌الدین می‌فرمودند که دو کس بودند توأمان و

پشته‌های ایشان بر هم چسبیده و ایشان علی‌الدوام شکر می‌گفتند. یکی به ایشان گفت: «حال شما این و شکر می‌گویید؟». گفتند: ابتلا و می‌خن و شداید بیش از این متصور است». اتفاقاً بعد از چندگاه یکی مُرد. چون بار دیگر به هم ملاقات کردند، گفت: «این بلا از آن به اضعاف زیاد است قطع نمی‌توان کرد، دایم مرده‌کشی می‌باید کرد. پس به هر حال محل شکر است. الحمدلله علی کُلِّ حال».

یادداشت‌های ذکرشده دربارهٔ مناسبت‌های مولانا نظام‌الدین خاموش با خواجه عبیدالله معتمدند. اگر حکایت فوق دربارهٔ دوگانگی (دوقلویی) واقعی باشد، از جملهٔ معجزات است و اگر رمزی باشد، به معنی تأکید از فضیلت‌های فناعت و شکرانهٔ نعمت است که واقعاً اکسیر زندگی می‌باشد.

روشن است که خواجه در چاچ نیز مخالفان داشت و آنها در مقابل وی کارهایی می‌کردند. بعضی از کسانی که از عبیدالله بدگویی می‌کردند و نامش را بر زمین می‌زدند، در سرچشمه‌ها ذکر شده. چنان که یکی از آنها را به اسم مولانا میرجمال در کتاب رشحات مولانا علی صفی آورده. این دانشمند که شاید از جملهٔ عالمان مدرسه‌ای بود، مباحثه و مناظره‌ها می‌آراید و عبیدالله را به حیث عالم و عارف اعتراف نمی‌کند. و عبیدالله آزرده از شاش به فرکت [ناحیهٔ کنونی پرکینت در ولایت تاشکند] می‌رود و در حجرهٔ مزار مولانا سیف‌الدین مناری اقامت می‌گزیند. بنا به معلومات استاد نجّار مخلصان خواجه پس از چندی به فرکت رفته با عرض عذر به شهر

می‌آرندش.

معلوم می‌گردد که عبیدالله در چاچ (چون در جاهای دیگر) با تشویش و مناظره‌ها به سر برده است. این را نیز باید در نظر داشت که حیات آرام و خلوت را ایشان خود نمی‌خواستند. دربارهٔ آشنایی خواجه عبیدالله با ابوسعید میرزای تیموری معلومات کافی هنوز در دست نیست. و اما آنچه معلوم است، مختصر این است.

پس از فوت شاهرخ میرزا (۸۵۱ هـ / ۱۴۴۷ م) و قتل میرزا الغ بیک (۸۵۲ هـ / ۱۴۴۹ م) تلاش برای تاج و تخت در فرارود شدّت می‌یابد. میرزا عبداللطیف پسر میرزا الغ بیک نیز کشته می‌شود. بر تخت داماد الغ بیک میرزا عبدالله می‌نشیند. و اما بر این تخت ابوسعید میرزای تیموری دعوای خود را می‌نهد. وی برای این مقصد از والی دشت قپچاق ابوالخیرخان (فوت ۸۷۵-۸۷۴ هـ / ۱۴۶۹-۷۱ م) کمک خواست. وی با این نیت از طریق چاچ عازم دشت قپچاق می‌شود و این حادثه در سال ۸۵۵-۵۶ هـ (۱۴۵۱-۵۲ م) اتفاق افتاده.

ابوسعید ضمن همین مسافرت در چاچ با خواجه عبیدالله آشنایی پیدا می‌کند.

باید افزود که دربارهٔ آمدن خواجه عبیدالله به سمرقند در زمان میرزا الغ بیک و پسر وی میرزا عبداللطیف اخباری کافی فعلاً در دست نیست. و اما روایت می‌کنند که خواجه عبیدالله در زمان سلطنت داماد الغ بیک میرزا عبدالله (۸۵۵-۵۶ هـ / ۱۴۵۰-۵۱ م) با کدام

مسئله‌ای به سمرقند می‌آید. ولی درباریان برای واخوردن با میرزا عبدالله راه نمی‌دهند. و ایشان ناامید به شاش برگشته‌اند.

می‌گویند که خواجه عبیدالله باعث فاجعه میرزا الغ‌بیک بود. و اما سندی برای تأیید این حال در دست نیست.

از سویی دیگر خواجه عبیدالله را خراب‌گر رصدخانه سمرقند می‌گویند که در این باره نیز سندی و دلیلی موجود نیست. و اما اگر در نظر باشد که رصدخانه هنگام تشریف‌علیشیرنوائی به سمرقند یعنی در سالهای ۷۴-۸۷۰ هـ (۶۹-۱۴۶۵ م) پابرجا بود، و نیز در سالهای ۹۰۷-۹۰۳ هـ (۱۵۰۱-۱۴۹۷ م) طبق توصیف ظهیرالدین محمد بابر در بابرنامه این رصدخانه درست و فعال بوده است. اگر رصدخانه خراب می‌بود، بابر آن را ستایش می‌کرد؟ و نوائی در حق آن این حرف را می‌گفت:

رصدکیم باغلمیش زیب جهان دور

یعنی:

رصد که ساخته است زیب جهان است

بنا به بررسی دانشمندان از جمله دکتر عصام‌الدین أوروں بایوف علامه زمان علی قوشچی که کارش در رصدخانه انجام می‌یافت تا سال ۱۴۷۰ در کنار مدرسه سفید خواجه عبیدالله حولی^۱ داشت و زندگی می‌کرد. اگر خواجه با علامه مخالفت می‌داشت، مگر وی را

۱. خانه، منزل

آسوده می گذاشت؟

بدون شک این از جمله عیبهای است که حسودان خواجه ساخته اند.

برمی گردیم به موضوع خواجه عبدالله و ابوسعید میرزا. میرزا ابوسعید همراه خود و لشکر خواجه را نیز به فرارود آورد. والی فرارود یعنی میرزا عبدالله از تصمیم ابوسعید آگاه می شود و لشکر می کشد. دو لشکر در موضع بُلُغَر روبرو می شوند. در جنگی شدید، میرزا عبدالله شکست می خورد و میرزا ابوسعید پیروز می شود. پس از اسارت میرزا عبدالله، خواجه به تاشکند برمی گردد. محمد قاضی آورده است:

«حضرت ایشان می فرمودند: «در آن زمان که میرزا عبدالله را گرفتند من در تاشکند متوجه بودم. قوی^۱ سفید از جو فلک بر زمین افتاد، گرفتند میرزا عبدالله بود. همان لحظه کارش کفایت کردند».

میرزا ابوسعید پیروزمند تخت فرارود (ماوراءالنهر) را صاحب می گردد و به تخت گاه یعنی شهر سمرقند وارد می شود.

یکی از نخستین کارهای میرزا ابوسعید در سمرقند این بود که به شاش کس فرستاد تا خواجه را به پایتخت آرد. محمد قاضی به همین معنی حکایت مولانا درویش سرپلی را آورده است، چنان که:

«تا زمان دولت میرزا سلطان ابوسعید شد، حضرت خواجه را از تاشکند کوچانیده به سمرقند آورد. اول کسی که به شرف ملاقات

۱. ترکی: گوسفند، برّه. (مراد بُرج آسمان).

ایشان شتافت ما (یعنی: مولانا درویش سرپلی) بودیم».

در زمان سلطان ابوسعید و پسر او سلطان احمد موقع خواجه عبیدالله در سمرقند بیش از پیش استوار می‌گردد و او شهرت عظیمی پیدا می‌کند. خواجه عبیدالله به مسئله‌های گوناگون سیاسی و اجتماعی و اقتصادی سر می‌زند و برای به دست آوردن اموال و املاک می‌شود. این موضوع توسط اسناد - وثیقه‌های موجوده در کتاب آ. د. چخوفیچ، اسناد سمرقندی قرون پانزده و شانزده میلادی^۱ روشن می‌گردد. این اسناد برای روشن کردن مقام خواجه عبیدالله در آن زمان مواد پُرارزشی‌اند. از این اسناد و کتابهای دیگر برمی‌آید که نامبرده در زمان خود نفوذ و آبروی بی‌نظیری را صاحب بوده است. در همین معنی به حکایتی توجه شود که از کتاب سلسله‌العارفین انتقال می‌یابد:

«منقول است که در آن زمان که میرزا بابر^۲ به محاصره سمرقند آمده بوده^۳ حضرت خواجه ابونصر پارسا [...] در بلخ بوده‌اند. روزی در بلخ شادیانه زده‌اند که میرزا بابر سمرقند را گرفت. خدمت خواجه عبدالملک با اضطراب پیش خواجه ابونصر درآمده گفته‌اند: میرزا بابر سمرقند را گرفت. خدمت خواجه تلقی چندان نکرده‌اند. باز تکرار کرده‌اند و مبالغه فرموده. حضرت خواجه ابونصر به وضو مشغول

1. O. D. Cexovic. *Samarkandskie dokumenty 15-16 vv. O vladeniyax Xodzi*

Axrora v Sredney Azii i Afganistane. - M., Nauka 1967. (به زبان روسی)

۲. میرزا ابوالقاسم بابر (درگذشت ۸۶۲ هـ / ۱۴۵۷ م) نوه میرزا شاهرخ، نه ظهیرالدین محمد بابر - ب. و.

۳. این واقعه در سال ۱۴۵۴ رخ داده - ب. و.

بوده‌اند و دست خود را می‌شسته‌اند. مبالغه از حد گذرانیده، فرموده‌اند که شادیانه می‌زنند. حضرت خواجه دست خود را دراز کرده گفته‌اند که این هست بابر را که سمرقند را گیرد. سمرقند صاحبی دارد که بی‌اجازت و رضای او هیچ کس نمی‌تواند گرفت. خواجه عبدالملک گفته‌اند: آن کیست؟ گفته‌اند: حضرت خواجه عبیدالله [...] بعد زمانی معلوم کرده‌اند: قصه گرفتن سمرقند غلط بوده است [...]».

در حقیقت این واقعه می‌تواند جا داشته باشد. چرا که میرزا بابر به سمرقند ما حمله آورده، ولی شکست خورده بود.

و اما این بابر همان ابوالقاسم بابر می‌باشد که پس از شاهرخ میرزا والی خراسان شد و در فضل و دادگستری نام داشت. حسین بایقرا و علیشیر نوائی در تربیت وی بودند. نوائی او را با صمیمیت به زبان آورده و در مجالس النفایس گفته است:

«بابر میرزا مرد درویش و ش، فانی صفت و کریم الاخلاق بود. در نزد همّت او زر و سیم چون سنگ و خاک قدر نداشت. از رساله‌های تصوّف شیفته لمعات و گلشن‌راز بود. طبعش به نظم ملایم بود. این رباعی از اوست:

چون باده و جام را به هم پیوستی
می‌دان به یقین که رند بالادستی
جام است شریعت و حقیقت باده
چون جام شکستی به یقین بدمستی».

ارزیابی نوائی با یادداشتهای خواجه عبیدالله درباره بابر میرزا موافق می‌باشد. طوری که محمد قاضی گواهی می‌دهد ایشان بابر به خواجه اعتقاد داشته است و ایشان نیز او را ستوده است. به گفته خواجه ابوالقاسم بابر معتقد و مخلص مولانا سعدالدین کاشغری بوده و عقاید او را می‌پذیرفته است. در فوت این سعدالدین کاشغری بابر خود یک پایه تابوت بوده و از خانه تا گورستان برده است. و این کار بابر سزاوار به تحسین خواجه گشته است:

«چه خوش نمایست از ارباب جاه و ثروت این تواضع به فرقه درویشان:

تواضع ز گردن فرازان نکوست».

هنگام صلح بستن با میرزا ابوسعید، ابوالقاسم بابر خواسته که در مراسم خواجه احرار نیز شرکت داشته باشند. ولی ابوسعید از این خطر که مبادا بابر توجه خواجه را به خود جلب کند، به این خواهش مانع شده است. و اما طوری که محمد قاضی می‌گوید، ابوالقاسم بابر پیش از نمایندگی خود «مولانا محمد معنائی را برای حضرت ایشان فرستاده، صلح طلبیده است».

همین طریق خواجه عبیدالله از ابتدای سلطنت میرزا ابوسعید موقع بلندی را صاحب شد. وی پیر مرشد حاکمان زمان سلطان ابوسعید و سلطان احمد بود. هرچند این روشن است و اما باز هم در

خورد به تأکید دارد که نفوذ خواجه میان طبقه‌های گوناگون جامعه بلند بود.

در بعضی از اسناد آن زمان عنوانهای ایشان خیلی افتخارآمیز و با احترام تمام ذکر می‌شود. چنان که در وثیقه‌ای [به تاریخ دوازدهم جمادی‌الثانی سال ۸۵۹ هـ] درباره از گذر سوزن‌گران سمرقند حولی خریدن خواجه عبیدالله ساخته شده، عنوانهای نامبرده بدین طرز به نظر می‌رسد: «حضرت عالی ذوالمفاخر و المعالی مرجع الاکابر و الاهالی الوالی علی الاسافل و الاعالی صاحب المقامات العلیه عارف الاسرارالله مظهر کلمة الله الاودیة مجمع آیات‌المجید و العلا المستغنی به علو ذات و کمال صفات عن الاطناب فی الالقاب علاء‌الدوله و الدین خواجه عبیدالله بن الاجل الامجد المرحوم الساکن فی جواهر رحمة الوجود خواجه جلال‌الدین محمود...»

این عنوان بسا طولانی و شرافتمندانه از شهرت خواجه عبیدالله در آن زمان گواه می‌باشد. افزودنی است که عنوانهای وثیقه نامبرده را اعلم‌العلمای زمان فضل‌الله ابن عبدالواحد ابولیت نیز تأیید کرده، بدین شکل: «هست. والله اعلم. کتب فضل‌الله بن عبدالواحد بن ابولیت».

باعث این همه اعتبار چیست؟

معلوم است که طریقه نقشبندیه که بانی آن خواجه بهاء‌الدین نقشبند بود، عقیده‌های عبدالخالق غجدوانی را ادامه داده، با شعار «دل به یار و دست به کار» پیروان خود را هم به خداپرستی و هم

زحمتکشی و انساندوستی دعوت می نمود. چنان که خواجه عبیدالله گفته است:

«طریقه درویشان خانواده خواجهگان [...] آن است که همگی همّت مصروف بر آن دارند که در هر وقت به مهاب اعمال مشغول باشند [...] چنان که گفته اند که راه به حق سبحانه به عدد انفاس خلاق است اما بهترین راهها آن است که راحتی به دل مسلمانی رسانی [...] از انفاس قدسیه خواجه جهان عبدالخالف غجدوانی است که:

در خلوت بند و در صحبت راگشای
در شیخی را بند و در یاری راگشای!

دانشمند مشهور افغانستانی استاد عبدالحی حبیبی در همین موضوع گفته و دُرست فرموده:

«این است شرح مهاب اعمال در نظر نقشبندیان که از آن روحیه تسامح مسلک و تصانف اجتماعی پیداست. و از این گفتار خواجه احرار روشن می آید که نقشبندیان در کردار نیکو همان عمل را مقدم می دانستند که نفع آن فردی نبوده و راحتی را به دیگری رساند و از نظر اجتماعی مفید باشد».

این بود که طبقه های گوناگون اجتماعی بخصوص هنرمندان و کشاورزان نسبت به خواجه عبیدالله عقیده ای داشتند و او را می پرستیدند.

چنین گفته‌های خواجه عبیدالله آبروی او را باز هم می‌برداشتند:^۱
 «می‌فرمودند که: اگر ما شیخی بر خود می‌گرفتیم، در این زمان هیچ
 شیخی مرید نمی‌یافت. اما ما را کار دیگر فرموده‌اند که مسلمانان را از
 شرّ ظلمه نگاه داریم. به واسطه این معنی با پادشاهان بایست اختلاط
 کرد و نفوس ایشان را مسخر گردانید و به توسط این عمل مقصود
 مسلمین را برآورد.»

و باز:

«مشایخ طریقت وقت خود را عزیز شمرده، به جهت مصلحت
 فقرا با اُمرا و سلاطین اختلاط نکردند و ما وقت خود را صرف فقرا
 کردیم.»

چنین گفتار و رفتار خواجه عبیدالله از آن گواه است که وی پند جدّ
 بزرگش شیخ عمر باغستانی به فرزندش («طهور، ملاّ مشو، شیخ مشو،
 صوفی مشو، مسلمان شو!») را درست درک کرده، آرامش قلبی خود
 را در اجرای آن دیده، شرط مسلمانی را در خدمت به فقرا، در
 پشتیبانی آنان از ظالمان، «برای مهم فقرا و دفع ظلم» و «راحتی به دل
 مسلمانی رسانیدن» دانست.

کارهای عملی خواجه عبیدالله گوناگون بود. چنان‌که هنگام جنگ
 کوشش برای صلح، پیش خونریزی را گرفتن در ماجرای میرزا عمر
 شیخ (حاکم اندیجان) سلطان محمودخان (حاکم تاشکند) و میرزا
 سلطان احمد (حاکم سمرقند)، کوشش برای بیکارکردنِ انداز تمغا

۱. بالا می‌نُردند.

(گمرکی)، از حساب خود سپردن انداز سالانه اهل شاش (به مقدار دویست و پنجاه هزار دینار و با علاوه هفتاد هزار دینار) و بنا به تحقیق خانم آ. د. چخوفیچ ایشان حتی به سلطان احمد نیز از حساب خود چیزی می‌داده است. چنان که باری به اندازه ده هزار سکه نقره دادنش ذکر یافته است.

به این همه، حالی را نیز حتماً باید ضم کرد. طرز استفاده زمینهای کشاورزی را طوری که دانشمندان، چنان که ر. نبی یوف و آ. چخوفیچ روشن کرده‌اند، برای زمینهای کشاورزی چندین نوع انداز (مالیات) جاری بود و اما از زمینهای متعلق به خواجه عبیدالله تنها یک نوع یعنی عشر (ده یک) به نفع خزینه پادشاهی ستانده می‌شد و بس. از همین سبب کشاورزهای کم‌نوا زمین خود را به اختیار خواجه عبیدالله می‌گذاشتند و خدمت می‌کردند و نفع بیشتری می‌برداشتند. این طرز زحمت نه تنها در کشاورزی، بلکه کارگاههای هنرمندی (حرفه‌ای) نیز جاری بود. معلوم که از این طرز خواجه عبیدالله صاحب ملک و املاک فراوان شده و همه ساله منافع زیادی می‌یافت. وی این همه درآمد را میان مردم بی‌نوا و بی‌کس و برجامانده بخش می‌نمود.

مال و ملک خواجه عبیدالله به حدّ افسانه رسیده، چه در ادبیات و چه در دهان مردم مقام بزرگی اشغال کرده بود. و اما این همه اموال دزدی نبود، از تاراج نبود، از استثمار مردم نبود، بلکه کاملاً قانونی بود و بر نفع مردم.

اندازه مال ملکش را خواجه عبیدالله خودش هم می دانست و به زبان هم می آورد. بعضی از گفته هایش را محمد قاضی ضبط نیز کرده است، چنان که:

«در ما هیچ عیبی نیست، جز آنکه دنیا پیدا می کنیم. اگر دیده بصیرت از غبار هوا پاک باشد، توان دید که این نوع دنیا پیدا کردن ما دلیلی است بر حقیقت طریقه خواجهگان».

خیلی هم جالب است که محمد قاضی پس از آوردن سخنان فوق خواجه عبیدالله نکته مهمی را خود افزوده که اکنون گره گشای معمای سنگینی می باشد:

«اموال ایشان به تمامی صرف فقرا می شد. گاهی دخل به خرج وفا نمی کرد و در آخر سال قرض نیز واقع می شد».

در سیمای خواجه عبیدالله مظلومان و بی نوایان و می توان گفت کل مردم بی پشتیبان مددکار مادی و معنوی و پشتیبان خود را یافته بودند. وی برای همه، چه پادشاه و چه گدا رهنما و ره بلد بود، به سوی حق و حقیقت.

و باز هم یک پاره دیگر از گفته های خود ایشان که در کتاب محمد قاضی مندرج است:

«می فرمودند: به جهت محوطه موالی اوقاف واقع شده است. غرض آنکه یاران ماکه در طریقه مایند چنان که در ایام حیات ما از جهت معیشت در تشویش نبودند بعد از ما نیز این اوقاف وجه معیشت ایشان باشد».

طبق این یادداشت روشن می‌شود که برای اهل مسجد و مدرسه و خانقاه در مجموع ۲۵۴ نامگو مال و کارخانه و زمین از اموال و املاک خواجه عبیدالله وقف شده است.

به همین طریق، شهرت خواجه احرار روز از روز می‌افزود. معتقدان وی نه تنها در فرارود بلکه در خراسان نیز زیاد می‌شدند. مولانا جامی، مولانا نوائی، دانشمند زمان سیدحسن اردشیر، ادیب علی صفی فرزند حسین واعظ کاشفی و بسیار فرزندان برومند خراسان برای زیارت خواجه به سمرقند می‌آمدند.

این همه آبرو و نفوذ را خواجه احرار از شرافت دید سالم و عملکرد سالم خویش دریافته بود. طوری که گفته شد و مجدداً لازم به تأکید دارد که ایشان برای امداد به مظلومان و کمک به افتادگان همیشه آماده بود و در این کار خیر چیزی را دریغ نمی‌داشت. وی برای حل مسئله نامه می‌نوشت، آدم می‌فرستاد ولی اگر لازم شود خودش قدم‌رنجه می‌کرد. وی گاهی عازم اندیجان می‌شد، گاهی بخارا و نسف می‌رفت، گاهی به تاشکند و شاه‌رخیه، گاهی قراکول هرات...

خواجه عبیدالله در حوالی سمرقند چنان که کمانگران، دائیچ (لائیش)، ماطرید و... منزلها داشت و مدتها میان مردم زحمتکش زندگی می‌کرد.

مثالهای زیادی در کتابها هستند که از پشتیبانی خواجه حکایت می‌کنند، از دادخواهی و دادگستری و اهداف عالی و نجیب وی

گواهی می دهند، چنان که در سلسله العارفین آمده یکی این است:

«یک بار به قرشی (نسف) می رفتند. نزدیک به قرشی رسیده بودند که قرا احمد نام عربی که شُتران ایشان به او بود، آمده تظلم بسیار نموده به گریه و تَزَرع تمام به حضرت ایشان عرض کرد که مرا سید محمد سارت که داروغه عرب بود، ایذاء و زحمت بسیار رسانید. در حضرت ایشان تغیر بسیار ظاهر شد، اما هیچ نگفتند. چون به سمرقند متوجه شدند، در کوچه ملک سید محمد سارت با محمد علی کوکلتاش پیشواز حضرت ایشان آمدند. بعد از ملاقات زمانی به حکایت مشغول شدند، گویان گویان تندآمیز متوجه سید محمد شده فرمودند که: «تو کسان مرا لت کرده^۱ ایذاء می رسانی؟ باری یقین دان که من نیز طریق لت کردن را بسیار خوب می دانم. از آن بترس که ما نیز نسبت تو با این طریق پیش می آییم». و به تندی ایشان را اجازت فرمودند. وقت نماز دیگر شده بود، نماز را گزاردند و تا پگاه به هیچ کس سخن نگفتند. هیچ کس را نیز مجال آن نشد که با ایشان سخن کند. بعد از اندک زمانی سید محمد سارت بیمار شد و مریضیش ازدیاد می شد. پیش میرزا (سلطان احمد) خبر فرستاد که «مریضی من از حضرت ایشان است. من بی ادبی به نسبت کسان ایشان کرده بودم. مرا غضب کردند. حضرت میرزا کرم فرموده مرا از حضرت ایشان درخواهند». چند نوبت درویش امین از میرزا این پیغام رسانید: استدعا و استغفار به نسبت سید محمد کرد. به

۱. کتک زده

غافل فرمودند و هیچ ملتفت نشدند. و خدمت میرزا الحاح را از حد گذرانیده فرمودند که: «سید محمد کس کارآیی من است. عنایت کرده از سر جریمه او درگذشته عفو فرمایند». چون الحاح از حد گذشت (حضرت ایشان) فرمودند که: «عجب کاری است که سید محمد مرده را از من درخواست می‌کند. من عیسای مجرّد نیستم که مرده را زنده توانم کرد. فرمودند که «چون خاطر میرزا این می‌خواهد که ما او را برسیم، رویم». چون به در ارگ (تپه قورغان کنونی) رسیدند، تابوت پیش آمد. تابوت سید محمد سارت بود. از همان جا برگشتند».

این همه سبب شدند که آدمان به خواجه عبیدالله عنوان «احرار» را بدهند و او را در شکل «خواجه احرار» به زبان بگیرند.

خواجه احرار در شهر سمرقند و حوالی آن منزل و مکانها داشت که هر زمان در آنجا زندگی ساده‌ای می‌گذراند. درباره این موضوع یادداشت‌های فراوانی باقی مانده‌اند. چنان که مولانا لطف‌الله به یاد آورده است:

«یک بار در دایج در ملازمت حضرت ایشان بودم».

و باز:

«در محل خواجه کفشی که از محلات مشهوره سمرقند است، در ملازمت حضرت ایشان بودم، گرمگاه روز بود. با ته پیراهن به حجره از حرم بیرون آمده بودند. در نظر من جثه مبارک ایشان حقیر نمود». خواجه احرار چنین حوالی - حرم - باشگاهها در شاش و شهرهای دیگر نیز داشت. وی همه جا در احاطه مردم بود.

اگر به اصول فعالیت خواجه احرار توجه شود، روشن می‌گردد که وی جانبدارِ حلّ مصالحت‌آمیز همه‌گونه مسئله بوده است. به همین اصولِ حلّ مسئله، خیلی از کسان دیگر چنان که امیر علیشیر نوائی به او پیروی نموده‌اند.

اصول پیشگیری خونریزی و حل مصالحت‌آمیز مناظره و مناقشه، در بحث و تلاش جانب داد و راستی را گرفتن و از مردم بی‌پناه پشتیبانی کردن که خواجه احرار پیش گرفته و موفق شده بود، دشمنان فراوان نیز داشت. فعالیت‌های خواجه احرار که باعث رفاه مردم و امنیت کشور می‌شدند، هم پیش خلائق و هم پیش پادشاه (سلطان احمد) بیش از پیش نفوذ پیدا می‌کرد. و اما این حال به نفع بعضی از درباریان و بخشی از روحانیان نبود و آنها با هر راه در مقابل خواجه احرار مبارزه می‌کردند. باید اعتراف کرد که هرچند این دو طایفه به تعداد کم‌شمارند و اما خیلی مقتدر بودند و برای خواجه احرار خطر جان هم داشتند.

خواجه احرار در اختیار حریفان بدخواه خود اسناد مهمی گذاشته بود: «مدرسه نخوانده است، دانش و سواد کافی ندارد و...» از چنین حمله‌ها جان به سلامت بُردن آسان نبود. در همین حال اعلی‌العلمای سمرقند فضل‌بن عبدالواحد بن ابولیت پشتیبانی از خواجه احرار برمی‌خیزد و از وی ظریفانه دفاع می‌کند. محمد قاضی در همین معنی شهادت داده است:

«منقول است که خدمت خواجه فضل‌الله شیخ ابولیت

می فرمودند که ما کمال این بزرگوار را [یعنی: خواجه احرار را - ب. و] نمی دانیم. اما آن مقدار می دانیم که ایشان از علوم رسوم چیزی بغایت کم خوانده‌اند و کم روزی باشد که در «تفسیر قاضی» شبهه پیش ما نیارند که همه ما از آن عاجز نماییم. این جز کرامت هیچ نیست». در همان کتاب سلسله العارفین از یک ماجرای دیگر یاد شده چنان که:

«خواجه مصطفی رومی از بخارا از راه شهر سبز به سمرقند به صحبت خواجه ما [یعنی: خواجه احرار - ب. و] می آمده. در شهر سبز با میرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود، ملاقات کرده است. میرک حسن گفته است: خواجه مصطفی تو مردی، تکلیفی سخنی دارم، توانی به خواجه رسانید؟ گفته: بلی رسانم. نقل کرد درویشی که من در صحبت حضرت ایشان بودم که خواجه مصطفی رومی به حضرت ایشان گفت که میرک حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که آن را به حضرت خواجه رسانم. حضرت ایشان فرمودند: بگوی! گفت: میرک حسن می گوید که میرزا سلطان احمد را اندک جانی مانده است. حضرت خواجه عنایت فرمایند آن را هم گیرند و مایان را خلاص سازند. به مجرّد شنیدن این سخن در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد که موی های محاسن ایشان راست ایستاد و دست بردست کشیدند و فرمودند که: «این سگ مرا سلاخی می فرماید» و از غایت تغیر فی الحال برخاستند و به خانه درآمدند. بعد از پانزده روز میرک حسن را واقعه‌ای دست داد که میرزا [سلطان

احمد - ب. و] غضب کرد و فرمود که او را زنده زنده پوست کنند». این نوع حکایتها گواه بر آن‌اند که مبارزه خواجه احرار با علما و امرا خیلی پُرسدّت بود و در اکثر موارد وی پیروز هم می‌شد. و اما تصوّر کردن غلط خواهد بود که به گفته‌های وی همیشه گوش فرا می‌دادند و وی پیوسته دست بالا بود. چنان‌که در شرف نامه شاهی که حافظ تنیش بخارایی تألیف کرده است، واقعه‌ای نقل شده است. سلطان احمد میرزا در سال ۱۴۸۷ م / ۸۹۳ هـ به تاشکند لشکر می‌کشد. خواجه احرار می‌خواهد مانع شود، ولی سلطان مصلحت را نمی‌پذیرد و از تاشکند با مغلوبیت برمی‌گردد.

در حیات اجتماعی و اقتصادی کشور فعالانه شرکت کردن، با مخالفان خود مبارزه کردن، برای حق مظلومان و افتادگان تلاش نمودن و... به سلامتی ایشان اثر کردند. در یکی از این بیماریها که در ۱۴۸۶ م / ۸۹۱ هـ اتفاق افتاد، محمد قاضی برای آوردن طبیب به هرات می‌رود. وی پس از ۳۵ روز به سمرقند برمی‌گردد. تا این دم حضرت خواجه صحت یافته و اما عجب این است که شاگرد دوست داشته ایشان مولانا قاسم فوت کرده است. در حالی که قبل از مسافرت محمد قاضی صحت بود و برای هر چه زودتر آوردن پزشک جهت استاد تشویقش کرده بود. محمد قاضی در ادامه آورده:

«از کیفیت فوت ایشان [مولانا قاسم] پرسیده شد که [خواجه احرار] فرمودند که: [مولانا] «روزی پیش ما درآمد و گفت: «من خود را فدای شما کردم». من گفتم: «قاسم تو مرد فقیری و متعلقان خیلی داری، این

چنین مکن»، مولانا قاسم گفت: «من با شما در این امر مشورت کردن نیامده‌ام، این کار کرده‌ام. حق سبحانه قبول کرده است». هرچند مبالغه کرده شد، او در مقابله جز این سخن نگفت. روز دیگر همان مریضی خدمت ایشان به مولانا عارض شده است و از عالم رفته‌اند. و در آن مریضی حضرت ایشان صحیح شدند و صحت به حسب ظاهر مستند شد.»

آن مرد وفاداری که خود را فدای خواجه احرار ولی کرده است کیست؟

نوائی در کتاب نسایم‌المحبّت که ترجمه آزادی است از نفحات‌الانس مولانا جامی آورده است:

«مولانا قاسم - از مصاحبان بزرگ حضرت خواجه عبیدالله است. در انجمن همدم و در خلوت محرم. اصلاً از نواحی فرکت است. قریب پنجاه سال خدمت آن حضرت را چنان کرد که عاید او در خاطر مبارک حضرت هرگز غیر محبّت و التفات دیگر چیز واقع نشد. حضرت خواجه، مولانا قاسم را برای حلّ مهمات و حاجت به حضور سلاطین می‌فرستادند. سلاطین مولانا قاسم را استقبال نموده، به او تعظیم‌ها کرده، از آن حضرت [خواجه احرار] هر نوع خبر رساند و نامه‌ها سپارد، با ممنونیت قبولش می‌کردند و همان نوع با اعزاز گسیلش می‌نمودند. و مولانا قاسم آن نوع فانی و مقبول شخصی بود که بیننده گرفتارش می‌گردید. از آن جمله این حقیر [نوائی] است. هنگامی که آن حضرت [خواجه احرار] ایشان [مولانا قاسم] را به هر

مصلحت مسلمانان از ماوراءالنهر به خراسان به طرز رسالت فرستاده بودند، در آن وقت این حقیر (نوائی) ایشان را دیده و اله او گردیده بود. مولانا قاسم آن سپارش را اجرا نموده با اعزاز و اکرام عظیم برگشت. سنّ ایشان از هفتاد گذشته بود. عالم را پدرود کردن ایشان این نوع بود که حضرت خواجه [احرار] را ضعف عظیمی بوده، در طرف چپ خله‌ای بوده است که تمام طبیبان و خلق از حیات ایشان امید را کنده بوده‌اند. مولانا قاسم این حال را دیده، موافق عادت خانواده خواجه‌گان که به زیر بار مریضی شخص دلخواه درآمده، آن مریضی را به خود قبول می‌کنند و آن مریض صحت می‌یابد. بار مریض حضرت خواجه را به خود گرفته است. در نتیجه مریضی حضرت خواجه به مولانا قاسم گذشته با همان خله در طرف چپ یک هفته خوابیده جان خود را با خواجه‌اش فدا کرده است. روزی حقیر [نوائی] در خدمت حضرت مخدوم نوراً [عبدالرحمن جامی] بودم و سخن از اصحاب خواجه بزرگوار [عبیدالله] می‌رفت. حقیر از آن حضرت پرسیدم که در خاطر شریف شما از اصحاب ایشان [خواجه احرار] که موافق ارشاد سلوک نموده، در طریق فقر مرتبه‌ای حاصل کرده، در رسم فنا روشنی یافته، از ظلمت خود خلاص شده توانسته است، که‌ها ظاهر است؟ ایشان [عبدالرحمن جامی] گفتند که همه آنها در این سلوک درویشی‌های خوب کرده‌اند. اما ما مولانا قاسم را شخص بغایت وارسته یافته‌ایم.

حضرت خواجه احرار در پایان عمر به زادگاهش تاشکند رفته،

چندگاه اقامت می‌کند. محمد قاضی که در این مسافرت همراه ایشان بود، می‌گوید:

«آخر بار که به شاش رفتند، دیگر به جوار رحمت الاهی پیوستند. روزی متصدی این جمع احقر الخدام [یعنی محمد قاضی] را طلبیده فرمودند که مولانا لطف‌الله که متصدی خدمت طبخ بودند به جهت مهمات سمرقند به سمرقند رفته بودند. خدمت طبخ بر ضمن ماند. و در آخر عمر خود می‌خواهم که بر سر مزار پدران خود گرسنگان ترکستان را سیر سازم. و در آن زمان ترکستان به جهت قحط بر شکسته، به شاش آمده بودند. این خدمت را من می‌کنم یا تو؟ فقیر [محمد قاضی] اختیار این خدمت کردم. به این وجه که هر روز هفت گوسفند کشته می‌شد و هفتصد نان پخته می‌شد و مجموع را به دست خود به فقرا بخش می‌کردم و خربزه از دیه‌هایی که در نواحی شاش بود، به فروخت نمی‌رفت، آن همه به فقرا صرف می‌شد. مشغولی به جایی رسید که در رمضان این فقیر را فرصت طعام خوردن وقتی می‌شد که آن حضرت به تهجد برمی‌خواستند. یک شب طعام پیش خود نهاده بودم و به خاطر من می‌گذشت که اقوات تو همین نان و گوشت شد، کار تو چه خواهد شدن و به کجا خواهد انجامیدن؟ در این فکر بودم که یکی آمد و گفت:

- تو را حضرت خواجه می‌طلبند.

حال بر من بگشت. دانستم که خاطر ناخوش من بر ایشان ظاهر شده است. استغفارکنان متوجه ایشان شدم. طهارت ساخته بوده‌اند و

هنوز دست در آستین نکرده که درآمد. فرمودند: «ندانسته‌ای که اکابر خواجهگان ما قدس‌الله‌ارواحم از هر که امیدواری می‌داشته‌اند، او را به خدمت مشغول می‌گردانیده‌اند و معنی «سیدالقوم خادمهم» بیان فرمودند که هر کسی را به مقدار مجاهده و ریاضات و عمل فیض از عالم غیب می‌رسد و خادم که به خدمت جماعتی مشغول است، به قدر ریاضت و مجاهده که دارد، به او فیض می‌رسد و به آن مقدار که از خدمت او دیگران منتفع می‌شوند و فایده می‌یابند، از ایشان نیز به نسبت او خبری فیض می‌شود. پس کسی که فیض مخصوص خود از عالم غیب یابد و از آن جماعت نیز به قدر خدمت فیض یابد، سعادت با جز این معنی نیست که مجموع فیوض او را باشد». و غیر این از فواید خدمت آن مقدار فرمودند که از خطرات آن خاطر پشیمان شدم و دیگر هرگز از خدمت ثقلی در خود نیافتم و هر خدمت که می‌کردم خود را مقصّر می‌دیدم».

این واقعه در ماههای جولای و اوت ۱۴۸۹ م / ۸۹۵ هـ رخ داده و آن آخرین سفر ایشان به شاش بوده است. پس از بازگشت به سمرقند خواجه عیدالله ۸۹ روز بستری می‌شوند و در شب شنبه بیست و یکم ربیع‌الاول سال ۸۹۵ هجری (مطابق با ۲۱ فوریه سال ۱۴۹۰ م) جهان فانی را پدرود می‌گویند. ایشان ۸۹ سال و هفت ماه عمر دیده‌اند.

به گفته محمد قاضی در روز فوت خواجه، وقت پیشین (ظهر) زمین لرزه سختی به وقوع می‌پیوندد و خواجه نزدیکان و بعضی از

اصحاب خود را خوانده و با آنها وداع می‌کنند. و همان روز پس از نماز خفتن چشم می‌پوشند. مرگ خواجه در دیه کمانگران (واقع در ناحیه کنونی اورگوت) اتفاق افتاده است.

در مراسم تشییع جنازه ازدحام بزرگی از مردم شرکت می‌کنند و او را در دیه خواجه کفشی به خاک می‌سپارند. در بالای مرقده منوره حضرت خواجه، لوحه یادگاری نصب می‌کنند که آن تا به امروز موجود است و محل زیارت مردم می‌باشد.

خواجه احرار صاحب زن و فرزند بود.

پسر بزرگ وی - خواجه عبدالله که با عنوانهای «خواجه که»، «خواجه کلان» و «خواجگی خواجه» مشهور بود، تعلیم مدرسه دیده و از علوم متداول زمان بهره داشت.

پسر دیگرش خواجه محمد یحیی در طریقت خواجگان صاحب‌نام بود. و خواجه احرار وی را در پایان عمر خویش وارث خواند. پس از سقوط سلطنت تیموریان در سمرقند، خواجه محمد یحیی همراه با فرزندان کشته شدند.

از خواجه عبدالله فرزندان باقی مانده‌اند.

در زمانهای بعدی از بازماندگان خواجه احرار ولی شیخها، دانشمندان و شاعران به میدان آمده‌اند.

چکرهٔ چهارم

اطوار، آثار و گفتار خواجه احرار

در بخشهای پیشین دلیلهایی بودند بر فضیلت‌های حضرت خواجه، دلیلهایی بر خاکساری و غمخواری و زحمت دوستی ایشان. وی همیشه می‌کوشید تا با اصحاب باشد، وی نسبت به فرزندان بغایت مهربان بود. بعلاوه روایت‌های فوق، بعضی دیگر نیز خاطررسان می‌شوند.

روزی در ایام گندم درو، حضرت خواجه با اصحاب خود به دشت عباس که در طرف جنوب جوی دَرْعَم واقع می‌باشد، می‌روند. آن جایها میدان کشتِ شیخ ابوسعید بود. شیخ ابوسعید کار درو را فرومی‌گذارد و با میهمانداری حضرت خواجه و اصحاب ایشان مشغول می‌شود. هرچند حضرت خواجه کوشش به خرج دادند تا شیخ با کار خود مشغول گردد، نفعی نبخشید. در این حال ایشان به اصحاب خود گفتند: شیخ ابوسعید به اندازه‌ای دولتمند نیست که نابود شدن غله به وی تأثیر نکند. وی به احترام ما کار درو را موقوف

گذاشته، بیایید این کار را خودمان انجام دهیم. حضرت این را گفتند و همراه با اصحاب غله را درویدند خرمن کردند و به شیخ ابوسعید فرستادند.

حضرت خواجه از کار جسمانی روی نمی تافتند. معاصرانش این را از اخلاق پسندیده خواجه دانسته اند. چنان که محمد قاضی می گوید:

«از اخلاق پسندیده حضرت آن بود که همیشه محنت و زحمت خود اختیار می فرمودند و راحت را به خوان ایثار می فرمودند بر وجهی که هیچ کس معلوم نمی کرد. یک بار نقل کردند که مع اصحاب متوجه کیش بودند. در راه توقف نمودند و خیمه ای برای ایشان زدند. بعد از نماز شام باران گرفت. حضرت به بهانه ای از خیمه بیرون رفتند و فرمودند که یاران آنجا باشند. یاران تردد کردند، ایشان مبالغه از حد گذرانیدند. به موجب فرمان، یاران آنجا باشیدند و حضرت ایشان علی الصباح به بعضی از محرمان گفتند که ما شرم داشتیم که ما در خیمه باشیم و یاران بیرون آن. شب همه شب ایشان درباران بودند. این و امثال این از حضرت بسیار است.»

چنین رفتارهای خواجه احرار با گفتارهای کاملاً موافق می باشند. چنان که وی فرموده:

«کار آن است که باری از دل مسلمان برداری و بر دل خود نهی؛ نه آنکه از دل خود برداری و بر دل مسلمان نهی.»

از فضیلت های مهم خواجه احرار این بود که ایشان به رسم طایفه

خواجگان عمل کرده، از هرگونه کس طریق نکویی کردن را می‌آموختند. یک گفته حضرت خواجه به این معنی خیلی جالب می‌باشد:

«اگر کافری دانم که در خطای خود سخنان این طایفه بزرگوار را نیکوگوید از سر قدم ساخته به صحبت او می‌شتابم و هیچ عار نمی‌دارم و اینکه او کافر است به خاطر نمی‌آرم».

این معنی را خواجه سطحی و از روی دل نگفته‌اند، بلکه از روی اعتقاد صمیمانه فرموده‌اند و آن اصول عملکرد ایشان بوده است. ظهیرالدین محمد بابر که نیز از پیروان خواجه ما بود، چیزی مانند وی گفته است:

«هرکیم دین بخشی قاعده قالغان بولسه ایننگ بیرله عمل قیلماق کیرک، اگر آتنگ یامان ایش قلغان بولسه، بخشی بیرله بدل قیلماق کیرک».

یعنی:

«اگر از هرکس قاعده خوبی باقی مانده باشد، باید با آن عمل کرد و اگر پدر کار بد کرده باشد، آن را با نیکویی باید بدل نمود».

حضرت خواجه خوی و فعل بد امثال شرابخواری، دروغگویی، کارگریزی و... را نمی‌پسندید، مذمت می‌کرد، و به واسطه حکایات و روایات محکوم می‌نمود.

خواجه احرار هنگام صحبت‌های خویش ضمن مذمت تقوافروشان از روزگار عارفان و شاعران حکایتهای جالب می‌آورد. یکی درباره

شیخ کمال خجندی و امیرقاسم انوار جهت نمودار اینجا نقل می‌شود:

«خدمت خواجه کمال خجندی یک بار به سرای رفته بودند. مردم آنجا به شیخ رجوع کرده، معتقد شده‌اند. بعد از مدتی شیخی پیدا شده و از جمله کرامات او می‌گفته که «در آتش می‌درآیم». از این حیثیت مردم را به او رجوع تمام شده. و خدمت خواجه کمال در او هیچ معنی نمی‌دیده‌اند و از احوال این طایفه در او اثری نمی‌یافته‌اند متأمل بوده‌اند. در این اثنا خدمت امیرقاسم آنجا رسیده‌اند. و قصه را به ایشان که عرض کرده‌اند خدمت سید فرموده‌اند که این شخص خالی از مکر و حيله نمی‌نماید، احتمال دارد که بعضی روغن‌ها در خود مالیده باشد، او را چند نوبت به حمام می‌باید درآورد و کیسه بسیار کشید تا از روغن اثری در او نماند. خدمت کمال فرموده‌اند: «او چند روز با ما باشد، بعد از آن هرچه گوید آنچنان کنیم». چند نوبت به حمام برده‌اند. بعد از آن فرموده‌اند که تنوری را تفسانیده‌اند و خلق مجمع عظیمی کرده. خواجه کمال گفته‌اند: «چون این کرامات شماسست، اول شما درآید، بعد از آن ما درآیم». او تعلل کردن گرفته، مریدان و معتقدان هجوم کرده‌اند که دایم می‌گفتید، این زمان که وقتش آمد مایان را شرمنده می‌سازی؟! و او همچنان تعلل می‌کرد. مردم غوغا کرده‌اند و شیخ را برگرفته‌اند و در تنور نهاده‌اند. شیخ در حال سوخته و کذب و حيله او برهمگیان ظاهر شده.»

خواجه احرار توسط این روایت و با استفاده از شیخ کمال و قاسم

انوار شیخهای مکار و حیلہ گر را مذمت نموده است. وی به پاکیزگی اخلاقی و عموماً باطن انسان اعتبار جدی داده است.

اساس تاریخی داشتن و یا نداشتن حکایت فوق روشن نیست. و اما روایتی با تنور آتش و اما با کسان دیگر در کتاب نسب‌نامه سید آتا آمده است.

طبق روایت این کتاب آخر واقعه در دشت قپچاق رخ داده است. دو تنور را می‌نفسانند و به یکی قمقان و به دیگری باباشاه علی پرنده را می‌اندازند و دهان تنورها را می‌بندند. و در ادامه:
بعد از آن حضرت سید آتا (گفتند):

- اول تنور باباشاه علی پرنده را گشاییم و بعد تنور قمقان را بگشاییم.

اول تنور باباشاه علی پرنده را گشاده، دیده‌اند که (او) روی به جانب قبله کرده به نماز مشغول شده، نشسته و از درون تنور بوی کباب می‌آمد. و بعد از آن تنور قمقان را گشاده دیده‌اند که قمقان خاکستر شده مانده است.^۱

خواجه احرار با منطق نیرومند تفکر واقعات را با عقیده‌ها قیاس می‌کرده و به نتیجه‌هایی می‌رسیده‌اند که آن را «مکاشفه» می‌نامیده‌اند یعنی آشکار شدن اسرار غیبی، ظهور اسرار و امور غیبی در دل اولیا. و آن را «کرامات» هم می‌گویند. این نوع مکاشفه را حضرت خواجه اکثر

۱. نسب‌نامه حضرت سید آتا، نسخه خطی متعلق به آقای سیدامام خواجه سید سلیم خواجه، ساکن دبه خواجه در ناحیه اورگوت سمرقند.

چون «در خواب دیدم» اظهار می کرده‌اند.

محمد قاضی نوشته:

«دعب آن حضرت آن بود که مجموع مکاشفات و معاینات خود را به خواب تعبیر می کردند».

یکی از دلیلهای کمالات حضرت خواجه از برداستن شعر بسیار بود. ایشان نه تنها شعرهای خوب را در مورد مناسب استفاده می کردند، بلکه در جای خود چیزی را در آن دیگر هم می کردند، چنان که:

«[خواجه احرار] از یاد می خواند:

هَمّت ترا به کنگره کبریا کشد
این سقف کاخ را به از این نردبان مخواه

اما من [خواجه احرار]:

خدمت ترا به کنگره کبریا کشد،

می خوانم».

صاحب همت عالی بودن، خود را به خدمت فقرا صرف نمودن، غمگینی را خرسندکردن و اما هیچگاه منت نکردن - این بود صفات عالی حضرت خواجه.

علاوه براینها حضرت خواجه احرار به بنیاد مدرسه، خانقاه و مسجدها نیز اعتبار می داد. چنان که از چنین عمارت وی در سمرقند، تاشکند و کابل زیاد بنا کرده است؛ از جمله مدرسه و مسجدی که در سمرقند در محل دروازه سوزنگران قامت افراخته و تا سال ۸۷۵ هـ

(۱۴۷۰ م) ساختمان آنها به انجام رسیده. جالب است که سمت جنوبی مدرسه با خانه‌های مولانا علی قوشچی هم حدود بوده است (از اینجاست که نام این کوچه اکنون هم علی قوشچی می‌باشد). این مدرسه در سمرقند با نام «مدرسه سفید» معمول بوده و اکنون محله با نام «گذر مدرسه سفید» در زبانها جاری است. از ساختمانهایی که خواجه در کمانگران، ماطرید، دائیچ (لائیش) و... برپا کرده‌اند، اکنون نشانی باقی نمانده است. و اما باید گفت که عمارات بنا کرده حضرت خواجه انتظار تحقیق جداگانه می‌باشند.

خواجه احرار موضوع مصارف بناهای خیریه خود را نیز فرونگذاشته‌اند، چنان که برای هزینه مدرسه و مسجد و خانقاه که در سمرقند ساخته‌اند، سال ۸۷۵ هـ (۱۴۷۰ م) درآمد دو دیه (روستا) را در میانکال (نیم سغد) و دو دکان را در شهر سمرقند وقف کرده‌اند. از خواجه احرار میراث خطی نیز باقی مانده است. آثار مکتوبه خواجه احرار از مصنفات و نامه‌ها عبارت می‌باشند. بعضی از آثار وی چنین است.

فقرات العارفين که عنوان دیگرش «واردات» است. این کتاب به سال ۱۹۱۰ م / ۱۳۲۸ هـ در تاشکند چاپ سنگی شده است. در این کتاب سخنان اهل تصوف شرح یافته‌اند. خواجه احرار به گفته‌های خواجه جهان عبدالخالق غجدوانی اعتبار بیشتر داده است. از مواد فقرات العارفين نویسندگان زیاد استفاده کرده‌اند، چنان که محمد قاضی در سلسله العارفين همین کار را کرده است.

۲. رساله والدیه که عنوان «مختصر» را نیز دارد. این رساله درباره فضیلت‌های طریقه نقشبندیه بویژه موضوع فقر و فنا بوده و با درخواست پدر خواجه احرار، خواجه محمود تألیف یافته است. این رساله از نگاه آداب و اخلاق و خودشناسی ارزش بزرگی دارد. از همین رو ظهیرالدین محمد بابر سال ۹۳۵ هـ در آگره به ترکی در نظم درکشید که در این خصوص ادیبه افغانستانی خانم شفیقه یارقین نوشته است: «بابر رساله والدیه خواجه عبیدالله احرار که پیر و مرشد تیموریان و از صوفیان بزرگ آسیای میانه بوده، از نثر دری به شعر ترکی برگرداند». دانشمند نامدار ابوالفضل علامی در تأکید ارزش این رساله صفت و ترجمه ترکی آن گفته است: رساله والدیه خواجه احرار که «دردانه‌ای است از بحر معرفت در سلک نظم کشیده‌اند و بغایت مطبوع آمده». ترجمه بابر از ۲۴۳ بیت عبارت می‌باشد.

۳. رساله حورایه که در شرح یک رباعی شیخ ابی سعید ابی‌الخیر نوشته شده است. آن رباعی این است:

حورا به نظاره نگارم صف زد
رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد

لازم به افزودن است که این رباعی خیلی مشهور است و موضوع بحث و مناظره‌ها گردیده. امیرسید قاسم انوار، شیخ آذری و چندین نفر دیگر آن را تفسیر کرده‌اند. سید نعمت‌الله ولی در شرح آن سه

رساله بخشیده است. خاورشناس شهیر روس و. الف. ژوکوفسکی متن و شرح رباعی مذکور را سال ۱۸۹۹ م در سن پترزبورگ چاپ و منتشر کرده است.

۴. نامه‌های خواجه احرار. وی در زمان خود شاید یگانه کسی بود که نیازمندان به درگاهش بیش از هریک صاحب منصب دیگر با درخواست کمک مراجعت می‌نمودند و او هم دست یاری را دریغ نمی‌داشت. سبب همین است که خواجه احرار به عنوان اشخاص گوناگون و از جمله حاکمان زمان نامه‌ها نوشته است. بیشتر نامه‌های محفوظ مانده به عبدالرحمن جامی و علیشیر نوائی عنوان شده‌اند. نوائی از روی اخلاص و اعتقادی به خواجه احرار داشت، نامه‌های او را در دفتری گرد آورد که آن اکنون در گنجینه آثار خطی انستیتو خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان نگهداری می‌شود.

محتوای اکثر این نامه‌ها عبارت است از درخواستی از قبیل «فقیری را باری نجات باید و فرحی به دل او رسد». و اما در نامه‌ها موضوعات خانوادگی نیز هستند. چنان‌که از یک نامه جامی به نوائی برمی‌آید که خواجه احرار درباره به سمرقند برگردانیدن فرزندان‌ش (درایام عید) به وی نامه نوشته است. وی نوشته: «بعد از عرض نیاز معروض آنکه مخدوم‌زادگان را داعیه چنین است که بعد از عید مراجعت نمایند. التماس آنکه عنایت نموده، التفات فرمایند و اجازت رفتن ایشان حاصل کنند. توفیق رفیق باد».

نامه‌های دیگر حضرت خواجه پراکنده‌اند. چنان‌که یکی از آنها در

کتاب محمد قاضی، سلسلة العارفين درج یافته است. در بررسی این نامه‌ها دانشمند گرامی عصام‌الدین اورون بایوف خدمتی کرده است و اما گردآوردن همه آنها، چاپ و تحقیق علمی از وظیفه‌های نوبتی محسوب می‌شوند.

از بس که آثار خواجه احرار فعلاً دسترس عموم نیستند، چندی از گفته‌های ایشان را اینجا درج کردن مناسب دانسته شد:

۱. «حکام و سلاطین به مثابه تازیانه‌اند که برای تأدیب رعایا و فقرای مسلمین ساخته‌اند. و یقین باید دانند که اسب گاهی بیست تازیانه را کهنه می‌سازد. البته از روز زوال و عزل ملک اندیشند و ملاحظه احوال فقرا و رعایا را فرو گذاشت نکنند. و یقین دانند که سبب وصول و سعادت سلطنت و حکومت فقرا و رعایانند».

۲. «می‌فرمودند: تکبر بغایت بی‌خاصیت [...] است. آخر او مذلت و خاری است. گفته‌اند: مناسب هرکس آن است که به قدر مرتبه خود طریق تواضع را ورزش کند [...] به تخصیص از ارباب دولت و ثروت نیک‌نماتر است».

۳. «می‌فرمودند که: خنده بسیار سبب موت قلب است [...] غفلت سبب موت دل و حیات حقیقی قلب حضور و آگاهی است».

۴. «می‌فرمودند: جوانی و فرصت غنیمت است [...]»

۵. «می‌فرمودند: درویشی محقر در ذکرگفتن نیست، بلکه تحلیه و تحقق است به اخلاق و اوصاف نبوی و حلم و کرم و ایثار و صدق و تواضع و غیره».

۶. «می فرمودند: حالا زمان صحت و جوانی است و اسباب معشت مهیاست. دل خود به هرچیز مشغول مگردانید و با هم اشتغال نمایید و اگر پشیمان خواهید شد، سودی نخواهد داشت».
۷. «فرمودند که: در مقام تواضع و نیاز می باید که خود را از همه کم بینی و همه را از خود بهتر دانی و گزاف نگویی و اگر عیب تو را گویند، می باید که آن را نعمتی دانی».
۸. «از ملازمت علما [بی] که علم را وصیلت معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند، دور باید بود».
۹. «می فرمودند: در امراض و اعراض اخوان مدد کردن بغایت نیک است. مدد بر دو نوع است: یکی آنکه همگی همّت مصروف بر آن بود که این عارضه نماند؛ نوع دیگر آنکه آن پراکندگی خاطر که به جهت هجوم امراض و اعراض است، مرتفع گردد».
۱۰. «اشتغال ما به دنیا برای اظهار سخاوت و کرم نیست بلکه به جهت آن است که مردم را از نقل طمع خود برهانیم».
۱۱. «سبب منع من دنیا را از شمایان آن نیست که دنیا را از شمایان دریغ دارم، بلکه شما را از دنیا دریغ می دارم، چه حیفی است که آدمی با این کلانی اوقات شریف خود را به این حقیر لاشی ضایع کند».
۱۲. «می فرمودند که: از دروازه شاش بیرون می آمدم دیوانه ای این بیت خواند:

جرعه نوشان بلا را شادکامی در غم است
شاد باد آن دل که در وی سگه غم می زنند

لذتی به دل من رسید که چندین سال است که از دل نمی رود».

۱۳. «نظر به این کمینه [محمد قاضی] کرده، فرمودند:

چون من خراب و مست را در خانه خود ره دهی
خود می ندانی این قدر این بشکنم آن بشکنم».

خواجه احرار تعلیمات بهاءالدین نقشبند، خواجه محمد پارسا،
مولانا یعقوب چرخ‌ی و سعدالدین کاشغری را بخوبی آموخته و
تکمیل و ادامه داده است. وی در موضوع «ذکر دل» - «دل ذاکر»
ملاحظه‌هایی جالب رانده است.

و اما بزرگترین خدمت خواجه احرار پیش جامعه در نظر ما این
است که وی با سلاطین و امرا نزدیک شده، آنها را به داد و راستی
خوانده و در همه حال و هر واسطه منافع اهل حرفه و علم و ادب و
بازرگانها و کشاورزان را دفاع نموده است.

علت اصلی شهرت بلند وی که میان مردم تا به امروز ادامه دارد،
محض در همین می باشد.

چکره پنجم

پیروان شهرت مند و احراریان ارجمند

چه در زمان زندگی خواجه احرار و چه در دوران بعد، آدمان بسیاری به ایشان پیروی کرده اند. منسوبیت طبقه پیروان ایشان خیلی گوناگون می باشد، چرا که شیفتگان حضرت هم در میان دولتمردان بوده اند، هم میان اهل علم و ادب و فرهنگ، هم میان اهل حرفه، اهل مدرسه و...

ان شاء الله زمانی فرا خواهد رسید که گرمترین چهره ها از میان پیروان حضرت ایشان مشخص و معرفی می شوند و بدین وسیله بهر تکمیل جهان معنوی همزمانان ما و بخصوص آیندگان گام مهمی برداشته خواهد شد.

و اما اکنون امکانی هست که درباره دوسه چهره جذابترین توفقی اجمالی صورت بگیرد.

مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی

در این موضوع، یعنی مناسبت‌های خواجه احرار و عبدالرحمن جامی، دانشمندان گرامی پروفیسور الکساندر بولدروف و دکتر اعلاخان افصح‌زاد نخستین اقدام را گذاشته و در چندین گزارش و مقاله و رساله عقیده‌های پُربها بیان نموده‌اند. و اما این موضوع هنوز به مرحله حلّ خود نرسیده است و لذا چند نکته درباره آن در ذیل می‌آید.

پیش از همه باید گفت که عبدالرحمن جامی خواجه احرار را چون پیر طریقت نقشبندیه و مرشد خود اعتراف می‌کرد و خود را ارادتمند وی می‌دانست.

درست است که عبدالرحمن جامی اصول سلوک نقشبندیه را در ابتدا از سعدالدین کاشغری آموخته و پس به دختر وی ازدواج کرده بود. طوری که معلوم است، سعدالدین کاشغری سالهای ۳۲-۸۳۱ هـ (۱۴۲۷-۲۸) در سمرقند بود و با خواجه احرار نیز آشنایی داشت. پس از فوت سعدالدین کاشغری که در سال ۸۶۱ هـ (۱۴۵۶ م) اتفاق افتاد، جامی به خواجه احرار روی آورد. علت آن روشن است: آن دو نفر مشترکات عقیدتی داشتند. جالب این است که جامی در خراسان خود چون پیرو مرشد نقشبندیه شناخته شده بود، باز دست به دامان خواجه احرار داد.

جامی با خواجه احرار دیدارها داشته است و مکاتبات می‌کرده است. دیدار نخستین جامی با خواجه احرار به سال ۸۷۰ هـ (۱۴۶۵)

م) در سمرقند اتفاق افتاده است. همچنین در سالهای ۷۳-۸۷۲ هـ / ۶۸-۱۴۶۷ م (در مرو)، سال ۸۷۲ هـ / ۱۴۶۷ م (در سمرقند و تاشکند) و دهه هشتادم قرن پانزدهم میلاد (در اندیجان) دیدار کرده‌اند.

این موضوع هم جالب است که جامی به خاطر دیدار و صحبت با خواجه احرار مهمترین شهرهای فرارود را دیده است و در سمرقند، تاشکند، اندیجان، خجند، ترمذ، نسف (قرشی)، دزخ و... به سربرده است.

موضوع صحبت‌ها گوناگون بودند ولی می‌توان حدس زد در مرکز دو چیز قرار داشت: جزئیات طریقت نقشبندیه و اوضاع زندگی مردم. احترام و اعتقادات جامی به خواجه احرار در غایت صمیمیت بود. این را هم معاصران شهادت داده‌اند، هم از مکاتبات ایشان هویدا است و هم از آثار منظوم نامبرده تأیید می‌گردد.

ناگفته نماند که خواجه احرار نیز جامی را احترام می‌کرد، نامه‌هایش را چون «الفقیر عبیدالله» امضاء می‌گذاشت. از نامه‌های خواجه احرار معلوم می‌شود که وی از جامی خواهش‌ها کرده است، مصلحت‌ها پرسیده است، از وی یاری خواسته است...

سیمای خواجه احرار در آثار بدیعی مولانا جامی موقع خاصی پیدا کرده است. چنان که در مثنوی «خردنامه اسکندری» بابی جداگانه درباره خواجه احرار هست و آخر بیت آن این است:

به تو شمع روشن دلان زنده باد
بر آفاق نور تو تابنده باد

جامی درباره خواجه احرار مثنوی جداگانه نیز سروده است که
«تحفة الاحرار» نام دارد. در این مثنوی وصف خواجه احرار چنین
آغاز یافته:

زد به جهان نوبت شاهنشهی
کوکبه فقر عبیداللهی
آنکه ز حوریت فقر آگه است
خواجه احرار عبیدالله است

جالب است که جامی درباره خواجه احرار با توصیفهای عمومی
قناعت نمی‌کند بلکه مهمترین خدمت‌های او را به قلم می‌دهد. وی
بخصوص به مبارزه‌های خواجه احرار بر ضدّ ظلم و فساد و
کوشش‌هایش را برای امن و آسایش تأکید می‌کند، چنان‌که:

داده چو نم کلک گهریز را
شُست ستم‌نامه چنگیز را
خامه او کرده ز نسخ و رقاع
محو خط ظلم و ستم از بقاع [...]
حلقه اصحاب که گرد ویند
بهره‌ور از وارد ورد ویند
دایره جمع هر امنیت است
مرکز آن نقطه جمعیت است

جامی خیلی از نکته‌های مهم خواجه احرار را در محور آثار خود

هم قرار داده است که در این مختصر تنها یکی اشاره می‌شود. خواجه احرار گفته بود:

«کار آن است که باری از دل مسلمانی برداری و بر دل خود نهی، نه آنکه از دل خود برداری و بر دل مسلمانی نهی».

همین معنی را مولانا جامی چنین به رشته نظم کشیده است:

راحت و رنج چون بود گذران
رنج کش بهر راحت دگران
ز آن که باشد به مزرعه امید
رنج تو تخم راحت جاوید

بدین طریق دو نایفه سده ۹ هـ / ۱۵ م یعنی خواجه احرار و مولانا جامی در جهان‌بینی و جهان‌شناسی، فروتنی و دانشمندی، در غم بی‌نویان و مظلومان را خوردن، در نبرد شدید بر مقابل ظلم و مکر و حيله مشترکات داشته‌اند.

مولانا علیشیر نوائی

میر علیشیر نوائی که سالهای ۷۴-۸۷۱ هـ / (۶۹-۱۴۶۶) در سمرقند به سر می‌برد، همان زمان با خواجه احرار واخورده است. نوائی در سمرقند در خانقاه ابولیشیان از فضل‌الله بن عبدالواحد بن ابوليث سبق می‌گرفت، با حاکم سمرقند احمد حاجی بیک که با تخلّص «وفائی» شعر می‌سرود رفت و آمد داشت و در بزمهای سلطان احمد میرزا شرکت می‌ورزید.

آن سالها دوران شهرت خواجه احرار بود و خود سلطان احمد میرزا از جمله ارادتمندان وی حساب می‌یافت. نوائی پس از به هرات برگشتن و با کارهای دولتی مشغول شدنش هم مناسبات خود را با خواجه احرار ادامه داده است. خود نوائی از ته دل گفته است:

«از بس که به حقیر التفات زیادی داشتند، با رقعہ‌های وحی آثار خود مشرف می‌گردانند که آنها به معمور کارها باعث می‌شد». واقعاً نامه‌های خواجه احرار به عنوان نوائی در موضوعات گوناگون نوشته شده‌اند. چنان که علیشیر نوائی خود گفته است: «التماس آنکه برای آنکه مسلمین را مددی کنند خاطر شریف دُربار به حقیر ملازمت دارند. امید است که سبب آنکه خاطر فقیری از باری نجات یابد و فرحی به دل او رسد، گشادی در دل [...] ظاهر شود [...] غم مسلمین خوردن در این وقت که کسی را غم انسان نبیند فقیری را اعمال می‌نماید».

خواجه احرار با همه‌گونه راه و واسطه، حاکمان و امیران را نصیحت می‌کرد و می‌کوشید آنها را به راه داد و راستی هدایت نماید. چنان که از مولانا جامی التماس می‌کند به نوائی رساند تا وی با کار خیر مشغول شود:

«التماس از خدمت شما آنکه گاهی خود را به شرف ملازمت خدمت مولانا علیشیر مدّظله عافیت رسانیده، این فقیر را به خاطر شریف ایشان به یاد آورده، التماس کنید که [...] هیچ دغدغه و فکری

نکنند در رسانیدن آنچه باید رسانند پیش حضرت سلطنت شعاری چه فایده رسانیدند آنچه خیر مسلمین است به حقیقت خیر [...] آن حضرت است».

همین نوع نصیحت را به نوائی بی واسطه خود عبدالرحمن جامی نیز بارها کرده است، چنان که در این یک بیت:

خط حظّ خود از دل بر تراشی
برای حق پناه خلق باشی

این نامه ها از آن گواهی می دهند که خواجه احرار همیشه و در همه حال غمخوار فقرا و مسلمین بوده و از همین رو نوائی را نیز مفتون کرده است. اعتقاد نوائی نیز مانند استاد جامی به خواجه احرار صمیمانه بود.

جالب است پدر خواند نوائی، سید حسن اردشیر نیز به خواجه احرار احترام پیدا می کند و در پایان عمر برای زیارت وی به سمرقند سفر اختیار می کند. راجع به این واقعه نوائی در اثر خود «حالات سید حسن اردشیر» از جمله چنین آورده.

«[سید حسن اردشیر] به سمرقند بهر شرفیابی صحبت حضرت خواجه ناصرالدین عبیدالله که اکثر اهل زمان مخصوصاً اهل سمرقند به «قطب» نسبت می دادند، رهسپار شد. چند روز به صحبت خواجه احرار مشرف گردیده صاحب تشریف و احترام شده به هرات برگشتند».

علیشیر نوائی مصلحتهای خواجه احرار را گوش می داد، احترام

سزاوار می گذاشت و مهربانیها می کرد.

خواجه احرار فرزند خود را جهت تحصیل به هرات فرستاد و نوائی حامی وی بود.

نوائی پزشک نامدار هروی مولانا عبدالحی را با خواهش خواجه احرار به سمرقند می فرستد تا او را درمان کند.

نوائی در آثار خود از خواجه احرار فراوان یاد کرده است، عقیده و خدمت‌هایش را به زبان آورده است. چنان که در داستان «حیرت‌الابرار»، کتاب نسایم‌المحبت و اشعار خویش در «دیوان فانی» از خواجه احرار سخن رانده و مقام او را گرامی داشته است.

نوائی نکته خواجه احرار، «ذکر دل» و «فقر» را پسندیده و در اطراف آن بارها سخن رانده و عقیده خویش را ابراز داشته است.

در فعالیت سیاسی و اجتماعی نوائی پشتیبانی از مظلومان، تلاش در برقراری عدالت و امنیت، کوشش برای حل مصالحت‌آمیز مناقشه، موقع مرکزی را اشغال می نمایند. اسناد موجود از آن گواهی می دهند که او را بر این راه نیک بیش از دیگران دو نفر، مولانا جامی و خواجه احرار، هدایت نموده‌اند.

اینجا به گواه اخلاص و اعتقاد صمیمانه نوائی به حضرت خواجه دو بیت او را نقل کردن بمورد می نماید:

تا که جهان قصر نینگ امکان بار
 اُسْتیدا آنسینگ فلک ایوان بار

قوی ماسون ایوان جهان نی تهی
دبـدبـه کـوس عبیداللهی

یعنی:

تا که قصر جهان را امکان هست
بر فوق او ایوان فلک هست
نگذارد ایوان جهان را تهی
دبـدبـه کـوس عبیداللهی

ظهیرالدین محمد بابر میرزا

پدر بابر یعنی عمر شیخ میرزا و پدر بزرگش ابوسعید میرزا همه از ارادتمندان خواجه احرار بوده‌اند. بابر میرزا نیز از عقیده‌های خواجه ما پیروی کرد.

بابر دربارهٔ طریقهٔ خواجهگان اطلاع کافی داشته و در بابرنامه ذکر فراوان از آن به عمل آورده است.

بابر در سمرقند با خواجه یحیی فرزند خواجه احرار، در تاشکند با خواجه عبدالله فرزند خواجه احرار ملاقات کرده است و در هندوستان به خواجه عبدالشهید از اولاد خواجه احرار التفاتها داشته است.

از بابرنامه روشن می‌گردد که این پادشاه تیموری در هند خواجه احرار را به طرزی شایسته ارزیابی کرده، او را بانی امنیت و شریعت در فرارود و غمخوار فقرا دانسته است.

بابر در فعالیت خود از پندهای خواجه احرار پیروی نموده است.

چنان که در سال ۹۳۳ هـ (۱۵۲۶ م) پس از آنکه بر لشکر رانا سنگا پیروز می‌شود، مردم را از انداز طمعا آزاد می‌کند. چنان که در بالا اشاره رفت، وی در سال ۹۳۵ هـ (۱۵۲۸ م) رساله والدیه حضرت را به ترکی ترجمه می‌کند و در آن از جمله می‌گوید:

بشنو از خواجه عبیدالله
 بشنو از سرّ خدا آگاه
 خواجه خواجهگان آن خواجه عبید
 خادم و چاکرش شبلی و جنید
 حالت و مرتبه‌اش ظاهر است
 در وصف و تعریفش زبان قاصر است
 از بس که پدر کرده تکلیفی
 کرد به نام او تألیفی
 بر زبان طالبان مذکور است
 به «والدیه» مشهود است.^۱

در سلک پیروان حضرت خواجه نمایندگان برجسته طریقه خواجهگان نیز بوده‌اند - چنان که حضرت احمد کاسانی، مخدوم اعظم دهبیدی، خواجهگان جویباری و...
 و اما در این مختصر، اولی این است که با ذکر تنی چند از بازماندگان ادبی و فرهنگی خواجه احرار ولی اکتفا کرده شود.

۱. از ترکی نگارنده برگردانده است.

سلطان خان توره احراری سمرقندی

سلطان خان توره احراری سمرقندی که با تخلص «ادا» شهرت پیدا کرد، از شاعران معروف پایان سده هژده میلاد تا نیمه نخست سده نوزده بوده است. از وی اشعاری شیرین با ادایی رنگین باقی مانده‌اند. ادا شاعری ذواللسانین بوده و به فارسی ترکی شعر می‌گفت. وی هنوز در زمان زندگی خود مرتبه‌ای و احترامی بلند را دریافته بود. هنوز در قید حیات بود که معاصرانش و سیاحان روسی بر مقام او تأکیده کرده‌اند. چنان‌که در تذکره مجموعه شاعران (سال ۱۸۲۱م) آمده:

ادا باشد از نسل احراریان [...]

*

زبس دُر بحر عیداللهی [...]

*

به لطف امیر است خواجه کلان
عَلَم گشته مابین احراریان

*

سخن سنج و دانش ور روزگار
ادا فهم و خوش گو و نیکو شعار

*

به فضل و هنر بی‌عدیل و بدل
نظیری ندارد به بیت و غزل

ادا در زمان حکومت امیر عمرخان در خوقند به سر می‌برد و در محیط ادبی آن محل از آبروی بلندی برخوردار بود. وی در خوقند به

عنوان افتخاری «خواجه کلان» سزاوار گردید.

پس از فوت امیر عمرخان (۱۸۲۲ م) ادا به سمرقند برگشت و چندی آنجا زندگی کرد. چون امیر بخارا حیدر از وی دعوت به عمل آورد، به بخارا رفت و مقام شیخ الاسلامی را دریافت. وی این مقام را پس از فوت امیر حیدر نیز نگاه داشت.

در نوامبر سال ۱۸۳۳ خاورشناس روسی پتر ایوانویچ دمیزان با نام ساخته «میرزا جعفر» چون «ملای تاتار» به بخارا می‌آید. چون وی زبانهای گوناگون را می‌دانست و از رسوم خیلی از خلقها و نیز قوانین اسلامی آشنا بود، او را همه جا چون «ملای تاتار» پذیرفتند.

دمیزان اطراف بخارا را می‌بیند. از جمله به سمرقند هم می‌آید و از خرابی آن متأثر می‌گردد. وی در بخارا با سلطان خان ادا آشنایی پیدا می‌کند و میان آنها صحبت‌هایی برپا می‌شود. وی درباره ادا اظهار عقیده هم کرده است.

بنا به معلومات دمیزان، سلطان خان ادا فکر روشن داشت، باوقار و مختار بود، اشعار دل‌پسند می‌سرود، با حاکمان اختلاط نمی‌کرد. از اخبار دمیزان («ملای تاتار») برمی‌آید که ادا شیخ الاسلام خردمند بود، از سیاست امارت و کردار امیر راضی نبود.

سخن‌شناس معروف سده نوزده قاری رحمت‌الله واضح در تذکره تحفة الاحباب فی تذکرة الاصحاب (۷۲-۱۸۷۱) درباره سلطان خان ادا گفته است:

«ادا - تخلص ملک الکلام قدوة الانام رئیس الافاضل

مفاخرالفضلا الکرام سلطان خواجه شیخ الاسلام سمرقندی است. خواجه مذکور از اولاد امجد حضرت قطب السالکین [...] خواجه عبیدالله احرار است [...] خواجه مزبور در فن شعرگویی از فارسی و ترکی، فارس مزمار بلاغت و فصاحت. در هر دو زبان دیوان کرده و قصاید غرّا نیز بسی گفته و دُرّ معانی سُفته. از آن جمله قصیده‌ای است طولانی مسمّی به «ناله و افغان». بسیار زیبا و مطبوع افتاده و سایر اشعارش نیز همه معقول و مقبول.

این ارزیابی که از جانب واضح خالصانه صورت گرفته است، در شناخت سلطان خان ادا و آثار وی کمک می‌رساند.

سلطان خان ادا صاحب دیوانهاست. ما با یکی آشنا شدیم که در سمرقند نگهداری می‌شود. این نسخه دیوان ظاهراً در سمرقند تدوین شده است. چرا که در صفحه آخر آمده:

«تمت الکتاب به عون الملک الوهاب، سنه ۱۲۳۹».

دیوان از غزل و رباعی و مخمّس‌های فارسی و ترکی عبارت می‌باشد. از اشعار دیوان برمی‌آید که ادا هم در موضوع و محتوا و هم در شکل سخن سنتهای کمال و حافظ، جامی و هلالی، شوکت و بیدل، و لطفی و نوائی را ادامه داده است.

هرچند در مرکز موضوعات اشعار شاعر عشق قرار گرفته است، میان آثار وی موضوعهای دیگر، چنان که مدحیه نیز به نظر می‌رسند. مناسب آن است که روزگار و آثار ادا بررسی شوند و میراثش برای وارثانش و کلّ خوانندگان فارسی زبان پیشکش گردد.

پاره‌ای چند از اشعار سلطان‌خان ادای سمرقندی به حکم مشتی
نمونه از خروار اقتباس می‌شود:

سیه مستیم ای زاهد چه داری احتراز ما
همین افتادن و برخاستن باشد نماز ما
چه می‌دوزی نظر ای ساقی شوخ شکار افکن
نمی‌بیند به عالم جز بط می چشم باز ما
مرنجان از نصیحت ناصحا بیچاره رندان را
مگر انکار داری با خدای چاره‌ساز ما؟!...
ز ابنای زمان رمز و ادا فهمی چه می‌جویی
نمی‌فهمند از بسی امتیازی امتیاز ما

*

کی شود محتاج گُل‌قند ای اداء این درد عشق
بس که از دشنام آن لب گلشکر داریم ما

*

اظهار رنگ زرد مرا کرد چون محک
یارب رقیب رو سیه از من بتر شود

*

چه خوش باشد بهاران دوستان با دوستان زیستن
غزل خواندن گرفتن دست هم در بوستان زیستن

*

ز بزم شهر کلفت^۱ بیشتر شد بین دماغ را
به صحرا می‌روم کم می‌کند باد و هوا غم را

نقیب‌خان طغرل احراری

نقیب‌خان طغرل احراری سمرقندی که میان سالهای ۱۸۶۵-۱۹۱۹ م عمر به سر بُرده است، از جمله شاعران پُره‌نر و آوازه‌دار تاجیک محسوب می‌شود. نسب شاعر به خواجه احرار می‌رسد و این معنی را خود طغرل اشاره کرده است:

می‌رسد اصلم به احرار ولی
دوده من باشد از این دودمان

درباره روزگار و آثار نقیب‌خان طغرل احراری بررسیها از جانب دانشمندان تاجیک انجام یافته‌اند. و اما آثار نسبتاً مکمل او سال ۱۹۸۶ م در دوشنبه با سعی و کوشش عبدالحمید پولادی و اسرار رحمانی با عنوان گیاه مهر چاپ و منتشر شده است.^۱ مشتاقان کلام شاعر می‌توانند بدان مراجعت فرمایند و بهره‌ای بردارند، چرا که: دیده‌ام امروز یک‌یک شاعران روزگار
شاعری چون طغرل زار و دعاگوی تو نیست

کتاب گیاه مهر مقاله‌ای را نیز در بر کرده است که «شمع محفل شعر» عنوان دارد و درباره روزگار و آثار شاعر نوشته شده است.

سال ۱۹۱۶ م درکاگان نخستین دیوان طغرل چاپ و منتشر شد که ناشر به آن چنین عنوان داده است: «این کتاب لاجواب از تألیف

۱. تعدادی از این کتاب که با خط فارسی است در تهران نیز انتشار یافته و نقدی هم بر آن در کیهان فرهنگی (شماره ۱۰۳، آبان ماه ۱۳۷۲، صص ۶۷-۶۴، به قلم ضیاءالدین ترابی) چاپ شده است.

املح الشعرا و افضل الفضلا سیدالسادات میرزا محمدخان
نقیب المسمى به دیوان طغرل احراری».

دیوان طغرل با چنان استقبال گرمی پذیرفته شد که نظیرش معلوم
نیست. گروهی از شاعران درباره آن اظهار عقیده کردند، مقطعات
تاریخ گفتند و ناشر آن اشعار را در پایان کتاب افزود. این است اسامی
آن شاعران: اسحاق بیک وهاج، سیداحمد وصلی، ابوالخیر خواجه
خیری، عبدالقیوم قربی، محمدقاسم جان مخدوم بخارائی، قاری
مسیحا، تمحید سمرقندی، احمدجان رونق، سید نقشبند بخارائی،
میرزا حفیظالله حیرت، جمشیدی افغان، حاجی ملا نادر، محمد
ادریس خواجه راجی، ایشان توره خواجه، ملاعثمان حیرتی، عارف
گلخنی، عبدالغنی جودت، حاجی محمد قل ترجمان و... میان آن
قطعه‌ها شعر قبله‌گاه کمینه نبیره‌خان خلعت نیز جا دارد، با چنین
پیشگفتاری:

«قطعه تاریخ از طبع نخل باغ بهجت و می باغ مسرت
نبیره‌خان‌المتخلص به خلعت:

به الماس زبان خویش طغرل
دُر معنی عجایب نیک سفتا
از آن رو غنچه‌های طبع خلعت
چو شد مطبوع دیوانش شگفتا

برای سال چاپ او به تاریخ نقیب خان صاحب احراری گفتا

به دیوان نقیب خان طغرل احراری شامل شدن این قطعه بی سبب نبود. طغرل با خاندان ما رابطه قوی داشت، آمد و رفت می کرد و از روزگار نبیره خان فرزند ولی خواجه فرزند عبدالقادر خواجه که جامه دوزی و جامه فروشی می کرد و مشق شاعری نیز داشت، آگاه بود. طغرل بنابر شغلش به نبیره خان توصیه می کند که تخلّص «خلعت» را برگزیند.

خاندان ما با نماینده معروف سلسله احراریان رابطه معنوی داشت و این رابطه نتیجه اعتقاد به سلوک نقشبندیه بود. همان سلوکی که در رشد و کمال آن خواجه احرار ولی موقع بزرگی را دارند. بیهوده نیست که صدف سمرقند با دُر یتیم خود افتخار دارد. طوری که سید احمد وصلی سمرقندی در مثنوی «نظم السلسله» گفته است:

خواجه در یادلِ بخشش سحاب
دستگیر و مشفقِ هر شیخ و شاب
از هدایت کُرد آباد عالمی
وز کرامت ساخت دلشاد عالمی [...]
شد سمرقند از فیوضش چون جنان
بی گمان چشمک زند بر آسمان
تا هنوزش این تفساخر اندر است
روضه جنت نشانش در بر است

ہر کسی با او ارادتمند شد
از وفور لطف او خرمند شد
حبذا طالع کہ با او شد مرید
در دو کون آنچه مرادی هست دید

پایان سخن

از مختصری که آمد می‌توان به چند نتیجه رسید، چنان‌که:

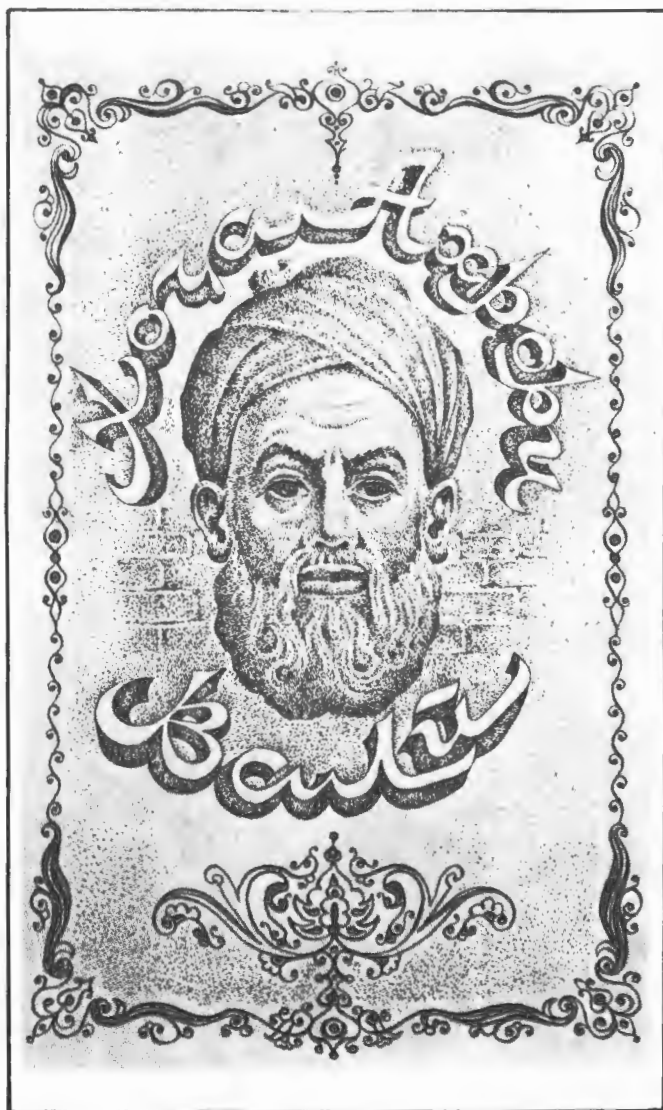
۱. خواجه عبیدالله احرار که میان مردم هنوز با عنوان «خواجه احرار ولی» معروف می‌باشند، یکی از نابغه‌های عرفانی و سیاسی زمان خود بوده و شهرت ایشان از فرارود فراتر رفته، خیلی از کشورهای اطراف را فراگرفته است؛

۲. خواجه احرار هنوز در قید حیات بودند که درباره ایشان عقیده‌های مخالف گفته می‌شدند. این حال در زمانهای بعدی نیز ادامه یافت. در زمان شوروی حضرت را به تمام سیاه کردند؛

۳. نه تنها حقیقت تاریخی بلکه منافع معنوی امروز و فردای ما تقاضا می‌نماید که روزگار و آثار و افکار خواجه احرار مفصل و مدققانه و خالصانه تحقیق شوند و مقام ایشان در تاریخ فرهنگ و عرفان مردم ما ارزیابی گردد. امید داریم که چنین کاری در آینده نزدیک به وقوع می‌پیوندد. ان شاء الله تعالی.

سمرقند

اوت ۱۹۹۰ - اوت ۱۹۹۲.



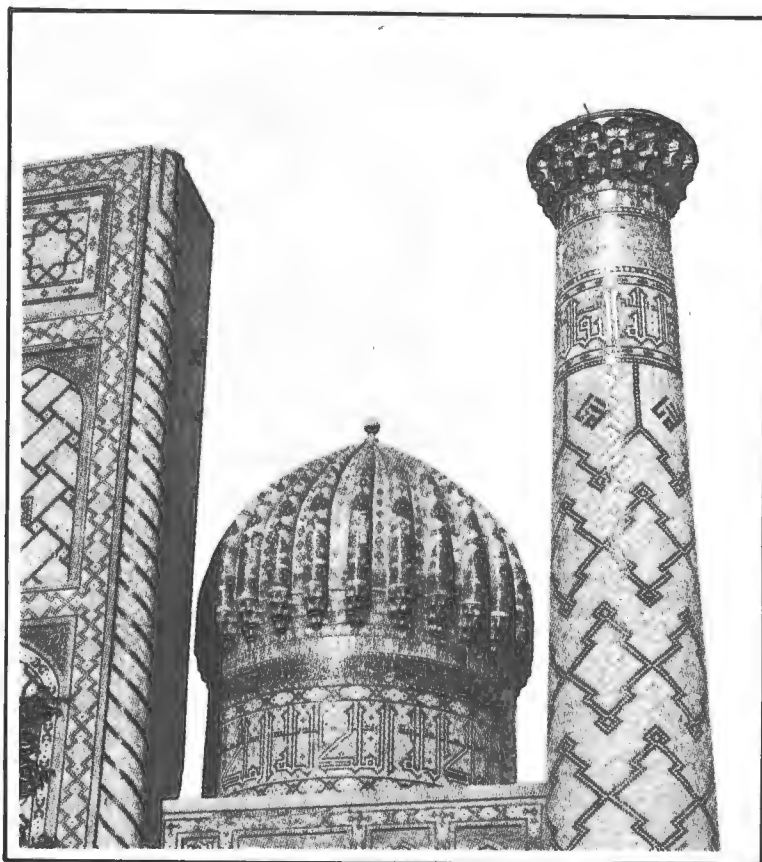
تصویر جلد کتاب (چاپ سمرقند)



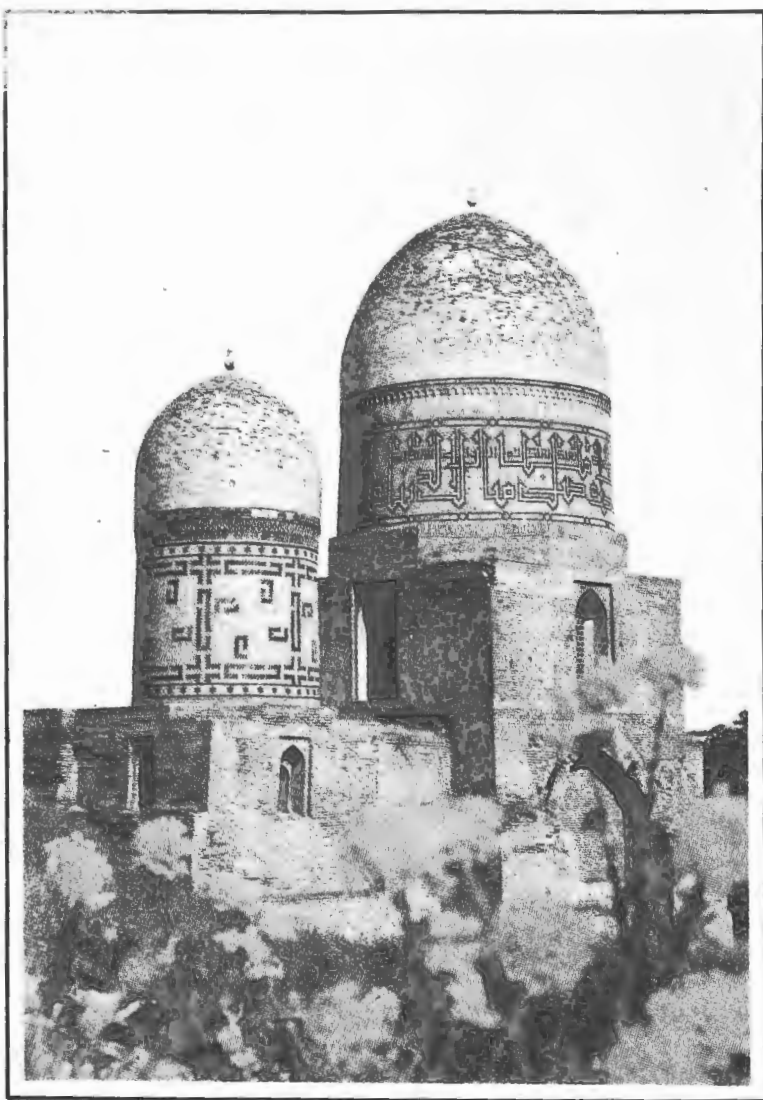
مسجد خواجه احرار ولی



میدان ریگستان (سمرقند)



مدرسه شیردار (میدان ریگستان - سمرقند)



شاه زنده (سمرقند)

БОТУРХОН ХИЛЪАТПУРИ ВАЛИХОЖА

" ХОЖА АҲРОРИ ВАЛИЙ "

Ушбу рисола нақшбандия тариқатининг йирик намояндаси, ислом маданияти тараққиётига катта ҳисса қўшган, Хожа Аҳрори Валий (1404–1490 й.) ҳазратларининг ҳаёти ва ижодлари, фикр ва ғоялари ҳамда мақомлари ҳақида ёзилган.

Рисоланинг муаллифи Самарқанд давлат университетининг устоди, Ўзбекистон Республикаси Фанлар Академиясининг мухбир аъзоси, профессор Ботурхон Хилъатпури Валихожадирлар.

Китоб Техрон шаҳрида, Ўзбекистон Республикасининг Эрон Ислом Республикасидаги Элчиси жаноб Эркин Хўжаев, Эрон Ташқи ишлар вазирининг маданият ишлар бўйича муовини муҳандис Аббос Маликий ва жаноб Мажид Рухбоний раҳнамолиги ва саъй – ҳаракатлари натижасида чоп этилди.

Китоб профессор Раҳим Мусулмониёни Қубодиёний томонидан тожик тилидан форсчага таржима қилинган.

БОТУРХОН ХИЛЪАТПУРИ ВАЛИХОҶА

" ХОҶА АҲРОРИ ВАЛӢ "

Рисолаест дар бораи рӯзгору афкор ва ҷойгоҳи ҳазрати Хоҷа Аҳрори Валӣ (1404–1490), аз бузургтарин намоёндагони тариқати Нақшбандия, ки дар таърихи ислом саҳме камназир гузоштаанд.

Рисоларо устоди Донишгоҳи давлатии Самарқанд, узви Фарҳангистони улуми Ўзбекистон, профессор Ботурхон Хилъатпури Валихоҷа навиштаанд.

Китоб дар Техрон, тавассути ташвиқи ҷаноби оқои Эркин Хўҷаев, сафири мўҳтарами Ҷумҳурии Ўзбекистон дар Ҷумҳурии Ислонд Эрн, бо ҳидояти ҷаноби оқои муҳандис Аббоси Маликӣ, муовинати мўҳтарами фарҳангии Вазорати Умури Хориҷаи Эрн ва бо заҳмати фозили гиромӣ, ҷаноби оқои Маҷиди Рӯҳбонӣ ба табъ расида ва онро аз тоҷикӣ профессор Раҳим Мусулмониёни Қубодиёнӣ ба форсӣ баргардондааст.